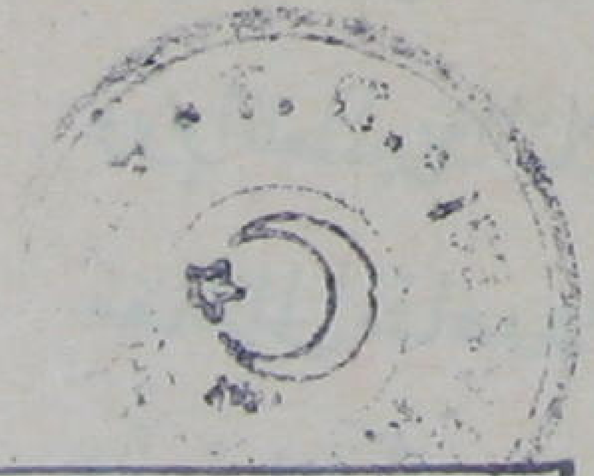


سنگلاخ لغت نوائی

تألیف میرزا مهدیخان منشی نادرشاه

10032



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی لا یستقصی حمده بلغات مختلفه والسنه شتی
وخلق السموات والارض فی ستة ایام لا تری فیها عوجا ولا
امتا ولا یوصف ذاته باین وکیف وحیث ومتی ولا تاخذ
السنه ولا تغلطه الالسنة بتلاوتها والصلوة علی کلمة الله العلیا
الذی نزل علیه الکتاب بلسان عربی مبین ونطق بالحق بشیرا
ونذیرا للعالمین والسلام علی اله واصحابه الذین لا یحتاج صدق
مقالهم الی الشاهد والبرهان ویتصف عندهم کل اللسن بکل
اللسان اما بعد چون بندهٔ حقیر محمد مهدی غفر ذنوبه از مبادی

حال بخواندن اشعار نافذ الامر کشور بلاغت گستری وسخن
آرای امیر علیشیر نوائی شوقی تمام وبدانستن ان کلام میل
مالاکلام داشت بعد از انکه فی الجمله تتبعی حاصل شد منوی
خاطر گشت که لغات مشکله انها را جمع سازد وبر معانی ان لغات کتابی
پردازد اگرچه دو نفر رومی که اسمشان در تالیفشان مذکور نیست
وتالیف نام هروی وفراغی وندر علی ومیرزا عبد الجلیل نصیری
که یکی از لغت فهمان این فن کتابها بر لغت نوائی مدون ساخته اند
اما چون در کمال اختصار بود واکثری از لغات را که معنی معلوم
ایشان نبوده تجاهل کرده بذکر آن نپرداخته اند وانچه را هم بذیل
تحریر کشیده اند بعضی از صحت خالی وبعضی جا اشعار را از نسخهٔ
سقیمی غلط خوانده وبمحض قیاس معنی بران قرار داده همان شعر
غلط را شاهد مدعا نموده اند وبرخی را که هم درست نوشته اند
فرق میان ماضی ومستقبل وفاعل ومفعول نکرده اند لهذا این کمینه
در عهد دولت قاآن اعظم وخاقان اکرم خدیو سلیمان نجاشاهنشاه
سکندر دستگاه داور مهر افسر فلک مقدار نادر شاه افشار

باوصف مزاولت خدمت سلطانی و اشتغال بمشاغل دیوانی
که در سفر و حضر ملازم حضور و بامر وقایع نگاری و ضبط صادرات
امور و عرض مطالب جمهور و تحریر فرامین و انجام مهام نزدیک
و دور مامور بود بجمع و تالیف این نسخه پرداخت و ابواب بترتیب
حروف تهجی مرتب و هر حرفی را بحرکات ثلث مبوب ساخته هر بابرا
مبتنی بر چند حرف نمود مثل اینکه نوشت کتاب الالف باب المفتوحات
حرف الالف مع الالف الی اخرها و بنای اشتقاق را بر صیغی که
علامات انها قیاسی بود گذاشته آن صیغ را در ذیل مشتقات
مذکور ساخت و هر یک که سماعی بودند در تحت جوامد نگارش
داده هر کدام را در محلش علاحده ذکر نمود تا طالب در وادی مقصود
قدم فرسای تعب نگشته بطریق اسهل پوید که عرصهٔ طلب و نایل بسیر
منزل مطلب گردد و بنابر صلابت الفاظ و صعوبت لغات از استکلا
موسوم و بعضی از اشتباهات مؤلفان سلف را نیز از راه نکته گیری
و اعتراض که شیوهٔ حریفان و رسم ظریفان است بلکه از برای تصویب
ادای طالبان بدون اغماض در مقام خود ایراد کرده تا حجاب تناقض

مرتفع و مادهٔ شبهه مندفع گشته حمل بر ترک و سهو مؤلف
و تعدد و اختلاف معانی نکرده لغات مخترعه و الفاظ مبتذل
ایشان را لفظا و معنی جداگانه تصور نمایند مقدمه اگرچه نظر
بقاعدهٔ لغت نویسی بایست که هرجا حرف پ و چ و گ بقید عجمی و عربی
و در حرکات حروف ذکر اشباع و بلا اشباع شود اما چون حضرت
نوایی که فرید زمن و استاد این فن بود مراعات اینمعنی نکرده در
دیوان خود جیم عجمی را با جیم عربی و حرکات مشبع را با غیر مشبع قافیه
کرده چنانکه در ذیل رسم چهارم از منشا ششم در بحث قواعد
متفرقه باشواهد نگارش خواهد یافت لهذا فقیر نیز در بعضی جا
از ذکر انها اغماض نموده مقید بعجمی و عربی و مشبع و غیر مشبع نساخت
و چون اوزبکیه توران و اهالی ماوراء النهر از بعضی الفاظ امثال
کورماک و کیتماک و کیلماک و اشباه انها با کاف عربی تلفظ مینمایند
و ترکمانیه و اهل خوارزم همان الفاظ را بدستور عجم با کاف عجمی
مذکور میسازند لهذا اول هر دو فرقه را صحیح دانسته در حرف
کاف نیز بقید عجمی و عربی نپرداخت مگر در بعضی جا که با حرف عجمی

یا باشباع معمول بُد فرق بین وقید آن لازم بود و بنا بر آنکه درین
تالیف مقصود بالذات حل لغات کتب منظومه و منثوره حضرت
نوائی بود و بعضی از لغات مغولیه و رومیه بالعرض ذکر شده از
شواهد آنچه را که مشاطه فکر اعجاز نمای آنجناب بدو پیوسته بود
مستغنی از ذکر او دانسته قید نکرده و اسامی شعرای دیگر را که رابطه
جوی حریم این محفل و هودج کش لیلای این محمل بودند بمعرض بیان
در آورده و آنچه از کتب نظم و نثر آنحضرت بنظر این کمینه رسیده
که لغات آنها درین تالیف مذکور است دوازده جلد منظوم و نه
جلد منثور است أمّا المنظوم غرایب الصغر و نوادر الشباب و بدایع
الوسط و فواید الکبر و حیرة الابرار و فرهاد و شیرین و لیلی و مجنون
و سبعه سیاره و سد سکندری و لسان الطیر و اربعین منظوم و نظم
الجواهر أمّا المنثور محبوب القلوب و میزان الاوزان و خمسة المتحیرین
و نسایم المحبة و تاریخ الانبیاء و تاریخ ملوک عجم و مجالس النفایس
و مناجات و وقف نامه مدرسه اخلاصیه و چون میخواست که این
تالیف شامل لغات مشکله فارسی و عربی بعضی از آنها نیز باشد تا بر مطالعه
کنندگان

کنندگان ابهامی باقی نماند و تمیزی هم در بیان هر سه لغت بعمل
آمده باشد لهذا در آخر کتاب تذییلی قرار داده لغات فارسی و
عربی دوازده جلد منظوم را که اهم بود در ذیل آن اجمالا بحذف
شواهد مذکور ساخت مگر بعضی از لغات که در فرهنگها مذکور
نبود و قید شاهد آنها لازم مینمود و از منثورات بذکر لغات
فارسی و عربی محبوب القلوب که باکثر طباع مرغوب بود اکتفا
نمود اگرچه فراغی در تالیف خود نوشته که چون الفاظ ترکی از
میزان و مصدر عار بسبب بنای کتاب خود را بر استشهاد آن
شعر قدما گذاشتم اما قول او از روی تتبع و تحقیق نیست و بهیچ جهه
شایسته اذعان و تصدیق نه و الحق ضوابط و قواعدی که در لغت
ترک معین و مقرر است نه در لغت فرس هست و نه در لسان عرب
و تمام صیغ آن موافقت باصابه علم ادب از آنجا که دانستن آنها
بر طالبان لازم بود آن ضوابط و قواعد را در ضمن یک تصنیف
و نسق منیا مرقوم و بشواهد حجج مبرهن و معلوم ساخته بمبانی
اللغه موسوم و چون الی الان کتابی بدین نحو بصرف همت احدی

بر صرف ونحو لغت ترک تالیف نکشته وتا اینزمان نسخهٔ برین سیاق
بر قواعد صیغ وآداب اشتقاق ان تصنیف نیافته اولین رسالهٔ است
که کلک مؤلف بهمدستی توفیق از روی استقرا و تحقیق پرداخته
هرگاه قصور وفتوری واقع شده باشد توقع از ناظران انکه بخامهٔ
لطف اصلاح نمایند اگرچه در لغت عرب مصدر اصل کلام وماخذ
اشتقاق صیغ است امّا در لغت ترک فعل امر قایم واسطوانه صیغ میباشد
وعلاماتی که از برای هر معنی موضوع ومقرّر است هر یک بر فعل امر ملحق
کشته بالحاق ان علامت معنی مختلف وبمعنی دیگر منصرف میگردد
ودر وضع واساس هر صیغه تغییر راه میباید سوای فعل امر که در هر
حال بر حال خود باقی وجمیع علامات بدان راجع است مثل آل اوا
وکیت وکل که فعل امر است هرگاه خواهند که مصدر بنا کنند ماق
وماک که علامت مصدر است بر انها الحاق نموده الماق والورماق
وکیتماک وکیلماک میگویند واگر فعل ماضی اراده نمایند دی وتی
را بانها منضم ساخته آلدی واوردی وکیلدی میخوانند وعلی هذا
القیاس ودر سیاق کلام جغتای صیغ مشتقه آنست که چون علامت

ملحقه را

ملحقه را از وحذف کنند فعل امر از ان صیغه باقی بماند
وانچه ما وراء این باشد جوامد خواهد بود وگاهست که
علامتی بر علامت دیگر انضمام یافته معنی علامت سابق را از ان
لفظ منسلخ وبمعنی دیگر منصرف میگرداند مثل رای مهمله ودور
که علامت فعل مضارع است بقاعده مقرره بر فعل امر الحاق
یافته فعل امر را مفید معنی استقبال میسازد وغان وکان
بر فعل مضارع علاوه گشته معنی استقبال را ازو مسلوب نموده
بمعنی مصدر وفاعل وغیره منقلب میسازد وباید دانست که بنای
استعمال صیغ از دو قسم بیرون نیست یا با قاف وغین است یا با کاف
واین هر دو قسم باید از روی سماع واختیار باشد نه از روی قیاس
واختیار هرچند که فراغی در تالیف خود نوشته که ذکر قاف وکاف
تخییر یست وطالع هروی نیز بتقریب ذکر معنی الغوچی نوشته که
غین معجمه با کاف بطریق تخییر بر اسم فاعل داخل میشود مثل قیلغوچی
وبیلکوچی با قول هر دو خالی از ربط وناشی از سهو وخبط است
زیرا که لفظ قیل که فعل امر است بمعنی بکن قافی است وتمامی صیغ ان

باقاف وعین اشتقاق میباید مثل قیلماق وقیلغای وقیلغوچی
واخوات انها وبیل یعنی بدان کافیست وصیغ ان باکاف مذکور
میگردد وبیلماق وبیلگای وبیلگوچی واشباه انها وتغییر وتحریر را
بهیچ وجه درانها راه نیست چنانکه انشاء الله بتفصیل ذکر
خواهد یافت منبأ اول در بیان وجوه صیغ وان مشتمل است بر
ده باب باب در بیان مصادر اگرچه نظر بضابطه کلیه فعل امر
چون ام المصیغ است باید مقدم ذکر شود لیکن بنا برانکه در عربیت
مصادر تقدم داشت تاسیا له درین لغت نیز ذکر مصادر را مصدر
ساخت وانرا مبتنی بر دو فصل نمود فصل اول در مصادر صریحه
وان مشتمل بر دو قسم است قسم اول آنست که بمعنی مصدر موضوع
است وان ماق وماک است که در ذیل تصریف بیایند همچنانکه
در لغت فرس مصدر انست که در اخر آن دال ونون یا تا ونون واقع
شود مثل زدن وبستن در لغت ترک آنست که در اخر ماق وماک
واقع شود مثل آلماق بمعنی گرفتن وکیتماق بمعنی رفتن قسم دویم
آنست که بمعانی دیگر موضوعند اما بمناسبت مقام بمعنی مصدر

هم استعمال میشوند وان بر دو نوع است نوع اول صیغ است
بجمله قسم اول فعل مضارع است مثل بارور یعنی میرود وچیکار
یعنی میکشد وآغزیر یعنی درد میکند اما بمعنی مصدر وفاعل
هم میایند چنانکه باررا بمعنی رفتن گوید شعر بسکه قان
باردی الم لار ؛ بوزلانیب هر داغیم ؛ ضعف اغراطی یاقیندا
شوردی باروچاغیم ؛ وهمچنین چکار را بمعنی کشیدن در
سبعه سیاره فرماید شعر قطره ایچکو بچه دست رس منکا یوق
غیر دریا چکار هوس منکا یوق ؛ ونیز آغزیر را بمعنی درد کردن
استعمال نموده الشاهد علیه ؛ شدین اوقونکی چکسالار
آغردین ایرماس شیونیم ؛ آندین قیلو دین نوحه کیم ایرو توشا
جاندین تنیم ؛ باید دانست که صیغه مضارع هرگاه باضمایر متصله
انضمام یابد افاده معنی مصدر میکند مثل بارور یعنی رفتنش
وچیکاری یعنی کشیدنش وآغزیری یعنی درد کردنش وهمچنین
است بارورونک وچکارینک وآغزیرینک واگر باضمایر منفصله
استعمال شود بمعنی مصدر نمی آید وهمان بمعنی مضارع می آید

مثل اینکه کویند باروَرمین یعنی میروم وچیکارمین یعنی میکشم
جون با میم ضمیر متکلم وحده جمع شود اکر حرف راء علامت مضارع است
مضمومه یا مکسوره یا میم ترکیب یابد بدستور افاده معنی مصدری
میکند مثل باروروم بضم راء یعنی رفتنم وچیکاریم بکسر راء یعنی
کشیدنم واکر مفتوحه بمیم ضمیر اضافه شود همان افاده معنی مضارع
مینماید مثل بارورام یعنی میروم وچیکارام یعنی میکشم وعلی هذا
القیاس دیکر صیغی است که بمعنی حال استعمال میشوند مثل آقارا
وتوکولا که اینها را بمعنی سفید شدن وریختن کوید شعر آقارا باشلادی
باش وتوکولا باشلادی تیش : سفرم اقلنی قیلمغیل که یوتشی
باشنکا ایش : وازصیغی که بمعنی حال موضوعست قسم اول ان
افاده معنی مضارع وامر غایب نیز می کند چنانکه ذیل باب دهم در
بیان حال خواهد آمد دیکر صیغه مفرد غایب است از فعل مضارع
منفی مثل چیقماس یعنی بیرون نمی اید وایشماس یعنی نمیشود وآچماس
یعنی نمیکشاید وکورماس یعنی نمی بیند وهرکاه با حرف انضمام یابد
بمعنی مصدر منفی می اید الشاهد الاول شعر حق نوائی قاییدینک

عمر

حومشایلر میکده دین : سودرا یورلار کیشی چیقماسلیغ ایب
بولسا قاسانکا الشاهد الثانی شعر قاوما الشیخ نوا بینی ایشتماس
دیب بند کیم منینک پندیمنی ایشتماسلیک انکا پند اولمش
الشاهد الثالث شعر یار آغزی اچماسغه دردیم سورغانی تا اسیم سبب
کوب چوچوکلوکلدین یا یوشمیلار مکرر اول ایکی لب الشاهد
الرابع شعر اول شوخ که میدان ساری کوزنکا نکا سالور تیغ
کو سکاسالور بیت سلطانی ساری عمدا وبمعنی فاعل منفی هم
می آید چنانکه در ذیل فاعل بیان خواهد شد نوع دوم علامت مثبت
ازانجمله لفظ قان وکان است که بطریق قیاس افاده معنی مصدر
وفاعل میکند اما در بعضی الفاظ بمعنی مفعول می اید واستعمال
آن برده کونه است اول انست که در آخر فعل امر بیرون می اید مثل
ساچقان که بمعنی افشانده وافشاننده باشد وبمعنی افشاندن
کوید شعر خرده ساچقان دین چمن ملکیدا سلطان بولدی کل
غنچه قانلیغ کونکلکا ساغان کره امساک ایمس وهمچنین است
کیلکان که بمعنی آینده وآمده است وبمعنی آمدن هم آمده است

چنانکه کوید شعر کوز وما کیلماس اوچون کیلکاندا ال یوز آلیما
نتیجه بخشی ایکلاماس کیم کوز قویاشغه اوترودوز • بدانکه اتراك
روم وایران هرکاه خواهند که باین صیغه تکلم کنند اکر فعل امران
مسکونة الاخر است مثل الغان وکیلکان غین وکاف را محذوف
وسکون حرف اخر فعل امر را بحرکت مبدل ساخته الن وکیلن
میکویند چنانکه کفته میشود آلاندا یعنی در کرفتن وکیلاندا یعنی
درامدن واکر حرف اخر فعل در شروع کردن واو قویاندا یعنی
درخواندن ودیاندا یعنی در کفتن وعلی هذا القیاس دویم انست
که در اخر فعل مضارع در اید مثل اوزاتور واوزتادور که غان بر
اهنا ملحق شده بمعنی راهی کننده وراهی کرده می اید اما بمعنی راهی
کردن هم مستعمل است چنانکه شاهد بر اول واد در سبعه سیاره در
داستان مسافر اقلیم رابع بمعنی مصدر کوید شعر اوزاتوزغان زمانی
انلاندی • چون اوزاتتی وتاقیغه باندی • واین نوع قلیل الاستعمال
است زیرا که در جمیع مؤلفات جناب نوائی زیاده برین شعر شاهدی
بنظر نرسیده وبنای استعمال بر صیغه ثانی است که اوزاتادورغان

امر فعل را بابند مثل باتماق و اوغان بعد دیگران
بلیغ بنور و عین کاف را ساقط ساخته بیانیات حرف
مفتوح صورت دلو درده باشد اینفوار تونعوری
میکویند باتلا ابد یعنی فرو شیخ کردن

باشد

باشد وهمچنین است کیلور وکیلادورکه بالحاق لفظ کان افاده
معانی مذکور مینماید چنانکه شاهد بر ثانی وادر نسایم المحبه در ذکر
خواجه عبد الرحمن کهواره کر بمعنی امدن فرماید که کنیت اهلی مولانا عن
دیدیلار که خواجه سیرنك کیلادورکانلیکر جهتی دین فلان خراسد
بیرجو قودغه کیر یب توزود در صیغ کافی هم بنای استعمال بر صیغه
ثانی است که عبارت از کیلادورکان باشد وکیلورکان قلیل
الاستعمال است دیکر میش است که علامت مفرد مغایب است
از فعل ماضی ودر بعضی از صیغ علامت مفعول وماضی مجهول
است که یای مصدری بران ملحق ساخته بمعنی مصدر واسم مصدر
استعمال مینمایند مثل اسرامیشی یعنی نکهداری وباسامیشی یعنی
ساختکی واین طریقه مغولیه است تکمله بدانکه اتراك اسماء ذوات
وصفات را خواسته اند که بصیغ فعلی تکلم کنند سه حرف را اختیار
واشتقاق بر ان قرار داده اند حرف اول لا است مثل باشلاماق
یعنی از سر کرفتن وتیشلاماك یعنی بدندان کرفتن ودر بعضی جا
لفظ فارسی را هم با این حرف مرکب ومترك ساخته استعمال نموده اند

مثل کماردلاماق بمعنی کماشتن چنانکه در نسایم المحبه در ذکر
منصور حلاج بمعنی امر کوید که استادی ابو عمرو بن عثمان مکی
آنی قارغادی کیم آلهی سیراونی انکا کماردلاکیم اینینک باغین کیسکای
و دارغه تارتغای و ازین قسم است کزاردلاماق بمعنی ادا کردن
چنانکه در ذکر ابو العباس ادریزی بمعنی ماضی کوید که بیر کون
نماز پیشین نی کزاردلادی و باشینی مرقع غه تارتیب چون نظر قیلدوق
او یوب ایردی ونیز در ذکر عبد الرحمن بمعنی ادا کند کوید که
شیخ قاشیغه کیب تورادا اینکان محلد اینلا کا یدور دیکه حج
کذاردلاغای وازین نوعست هوسلانماق چنانکه بصیغه ماضی
کوید شعر سلامت هوسلاندی شیخ و ساغیندی که نقد ریاسینکلیغ
اسان ایرور یو حرف دویم داست مثل بولداماق یعنی بر آه انداختن
واودکوداماق یعنی ینکی زدن حرف سیم داست مثل مونکراماق
یعنی محزون و تیلبرداماق یعنی دیوانه شدن و گاهست که با لفظ
فارسی هم ترکیب مینمایند مثل کنده داماق یعنی متعفن شدن و
هم چنین است مشتقات اینها قاعده از مصادر اعم از انکه امر تاسینادی

باشد

باشد مثل دیماک بمعنی کفتن و ییماک بمعنی خوردن و یا ایتماک
مثل قیلماق بمعنی کردن یا ثلاثی باشد مثل ایشتماک بمعنی
شنیدن از ابواب عشره متشعبه که در لغت عربیه مستعمل
است در لغت زیاده بر معانی ابواب ثلثه که در ذیل مرقوم
میکردد و بنا نشده و هر سه باب سماعیست اول بمعنی
انفعالست و استعمال آن بر شش نوعست نوع اول انست
که با لام مستعمل است مثل توتولماق یعنی کرفته شدن و
یلبار یلماک یعنی فرستاده شدن نوع دویم انست که با نون
مذکور میکردد مثل باغلانماق یعنی بسته شدن و کورونماک
یعنی مرئی شدن نوع سیم آنست که جایز الوجهان است
بالام و نون هردو استعمال میشود مثل یاسالماق و یاسانماق
یعنی ساخته شدن اما تفاوت در معنی اینست که ساختن
اکر از جانب غیر باشد با نون مذکور میکردد چنانچه شاهد
لامیر ادر خسرو و شیرین در اتمام قصر چنین کوید شعر یاسادا
بول هر صنعت غه مشغول :: یاسالغاج بولغوسی عشرتغه مشغول

وشاهد بونی را بمعنی خود سازی در قسم سیم از محبوب القلوب
گوید: که ایرا ملاهر یاساغاجی که نمایش اچون دور خانو ملار بیرا
نماکی دور واز ین قبیل است اوروملاق بمعنی بنده شدن واورولماق
بمعنی خود را باین وان زدن ومانند اینست قیلماق وقیلیماق
بمعنی کرده شدن چنانکه شاهد الامیرا در قسم دویم از محبوب القلوب
در ذکر عشق فرماید که اگر کتاب لار تصنیف قیلیلسا ومجلد لار
ترتیب ایلنیلسا وشاهد بونی را در نظم الجواهر در ذکر شباب
گوید شعر قاری لیغ ایرور کونکلیکا سیغماق حسرت جانیغه قاری
لیغنی قیلیماق حسرت نوع چهارم انست که بالام وبدون
لام بهر دو طریق مستعمل است مثل ایریلماک وایریماک که هر دو
بمعنی کداخته شده باشد چنانکه شاهد براول داد رست سکندری
بصیغه ماضی گوید شعر چو بیردینک ایکی لعلینکا نوشخند:
اویات تین ایریلدی آرا یر داقند: وشاهد بر ثانی را بصیغه
مضارع فرماید شعر عشقینک اوتین که توزلوئی وسیا کیم ایلای دقم
سوزیدین کو یار قلم قورو رقرا ایرر دوات نوع ششم انست که

هم بانون

هم بانون وهم بدون نون استعمال میشود مثل قالیناس
وقالماس یعنی نمیماندا لشاهد علی الاول شعر تاکیم اول سر
بولوت ینکلغ هوائی بولیشام: بزم عیشی یاد بیدین اشکیم قالیناس
باده دین: وگاهست که لام ونون جزء کلمه واقع میشود مثل
قوتولماق یعنی خلاص شدن وتالپیناق یعنی اضطراب کردن
دویم معنی مفاعله است وعلامت آن حرف شین است که بکلمه
داخل میشود مثل اورشماق یعنی بیکدیکر زدن وتوتوشماق
یعنی هم دیگررا گرفتن وکورشماک هم دیگر را دیدن وگاهست
که شین زاید بر کلام از برای تزیین سخن داخل میشود مثل قوروشماک
یعنی خشک شدن که مرادف قوروماق است ویاروشماق
بمعنی روشن شدن که مرادف یاروماقست چنانکه در ذیل انشا
چهارم در ضمن زواید باشواهد مذکور خواهد شد وگاه هست
که شین جزء کلمه اتفاق می افتد مثل توشماک بمعنی افتادن که هرگاه
خواهند صیغه مفاعله از ان بنا کنند توتوشماک می گویند یعنی
بهم در افتادن سیم معنی تفعیل است که عبارت از متعدی

باشد و این در بحث ضابطه نیست که استقصا توان شد
زیرا که متعدی هر مصدری بیک نحو بنا میشود چنانکه قوتولماق
بمعنی خلاص شد را قوتقورماق و تویماق بمعنی سیر شدن را تویغادماق
و جومماق بمعنی غوطه زدن را جومدورماق و توغماق بمعنی
زائیدن را توغدورماق و یازماق بمعنی خطا کردن را یازغوردماق
و آزماق بمعنی راه کم کردن را آزغوردماق و تامماق بمعنی روان
شدن را آقیزماق و چوکماک بمعنی فرو نشستن را چوکتارماک
و کیتماق بمعنی رفتن را کیستارماک و کیچماک بمعنی گذشتن را
کیچوردماک و کوچماک بمعنی کوچیدن را کوچوردماک میگویند
و تعدی اکثری انحصار در بلفظ دور و تور و تای قرشت بنا
شد چنانکه اورماق بمعنی زدن را اوردورماق و سورماق
بمعنی کشیدن و پرسیدن را سوردورماق و توتماق بمعنی گرفتن
را توتقوزماق و آتماق بمعنی انداختن را آتقوزماق و اوچراماق
بمعنی دوچار شدن را اوچراتماق و سوزداماک بمعنی بر زمین
کشیدن را سوزداتماک میناماند و در بعضی الفاظ که التقاء

تائین

تائین واقع میشود یک تا را حذف مینمایند مثل اینکه تاتماق
بمعنی چشیدن را تاتورماق و یاتماق بمعنی خوابیدن را
یاتورماق میگویند امّا در بعضی الفاظ اسقاط جایز نیست
مثل متعدی اتماق و توتماق که ازآن البته آتتورماق و توتتورماق
باید گفت چنانکه در فوق مذکور شده و بعضی جایز دال دو تا را
از دور و تور محذوف و حرف آخر فعل امر را مضموم و یر دالی
مهمله منضم میسازند مثل اتماق بمعنی گذشتن و قاچماق
بمعنی گریختن که متعدی انها را آشوردماق و قاچوردماق میگونند
و بعضی جا حذف جایز نیست مثل الماق بمعنی گرفتن و چالماق
بمعنی نواختن که معنی انها را البته آلدورماق و چالدورماق
باید مذکور ساخت و گاه هست که لفظ دور و تور جزء کلمه
واقع میشود مثل قودورماق بمعنی دیوانه شدن و اولتورماق
بمعنی واولتورماک بمعنی کشتن که هر گاه خواهند متعدی ازان
بنا کنند تای قرشت بران ملحق ساخته قودورتماق و اولتورتماق
و اولتورتماک میگویند چنانکه شاهدین تائک را بصیغهٔ جمع

مخاطب از فعل امر در مقاله هیجدهم از حیرت الابرار گوید شعر کیم
بار بسین بر بیله هوارتینک ؛ وای آرا اولور دیو بونک دیوار ایتینک
ومتعدی بعضی الفاظ بدو نوع استعمال میشود مثل اولتورماق
و اولتورغوزماق و تعدی کورماک بمعنی دیدن را کورساتماک
و کورکوزماک میخوانند و دو علامت متعدی هم گاهی در یک صیغه
اتفاق می افتد مثل تینکورماک بمعنی رسانیدن که تای فرشت
بر ان الحاق نموده تیکورتماک میگویند چنانکه در دست سکندری
بمعنی متکلم وحده فرماید شعر مغلی سپاهینی جان ملکیدین غنی
جان ملکیدین لامکان ملکیدین ؛ یاساق بیرله تیکورتاین فوج
فوج ؛ کر تو تسون چریک نی حضیض و نی اوج ؛ و همچنین است
تیریلماک بمعنی زنده کردن که متعدی تیریلماک است اما تیریلتورماک
هم میخوانند چنانکه گفته اند لا ادری شعر تیریکینی اولتورور کاقد
تننک بار ؛ تیریلتورماک اولوکنی مشکل ایرور ؛ و همگی این قواعد
سماعیست من البدایع بدانکه مصادر چون میم ضمیر متکلم وحده
اضافه شوند نظر بقاعدهٔ کلیه که در ذیل رسم چهارم از مبنای ششم

نگارش

نگارش خواهد یافت حرف آخر علامت مصدر مکسوره اضافه
نمود در اینصورت افاده معنی مصدر میکند مثل آلماغیم یعنی
گرفتنم و کیلماکیم یعنی آمدنم اما اگر بضم غین و کاف مذکور شوند
افاده معنی مضارع منفی خواهند کرد مثل آلماغوم یعنی نخواهم
گرفت و کیلماکوم یعنی نخواهم آمد و غوم و کوم از جملهٔ علامات
جداگانه است که در ذیل باب دهم مذکور خواهد شد قاعده
بدانکه قافی و کافی بودن مصادر و اسماء مصادر سماعیست
اما اشتقاق صیغ انها قیاسی است یعنی آنچه از مصادر قافی است
البته صیغش با قاف و غین و آنچه کافی است با کاف اشتقاق
مییابد مقام بحث اگر گویند که چگونه است که ایلماک که بمعنی
بند و دام است کافی است و ایلماق بمعنی گرفتن و ایلینماق بمعنی
گرفتار شدن با صیغ مشتقه کافی است جواب گوییم که ایلینماک
بمعنی بند شدن و مصدر ایلماک است که کافی است و ایلماق
و ایلینماق که قافی اند مصادر جداگانه اند اما در معانی بیکدیگر
نزدیک اند که اگر گویند که چگونه است که بیشیغ بمعنی پخته

باعث واقع شده و بیشماک که مصدر آنست با صیغ مشتقه کافی است
جواب گوییم که این کلمه اگرچه مخالف قیاس واقع شده امّا موافق
استعمال است چنانکه در لسان عرب نیز ازین نوع کلمات شاذه هست
فایده آنچه اتراک روم و ایران قافی و کافی بودن مصادر را بسیار
ملحوظ نمیدارند و بعضی از مصادر را کیفما اتفق مذکور میسازند
چنانکه ایرماک بمعنی رسیدن را فضولی بغدادی با کاف مذکور
ساخته و هو هذا باملاء الرومیه شعر خوشدر ایرمک اول
بدن وصلینه پیراهنکی کم آل اولمق آستین تک کرایاغ دامنکه
وسعد الدین صفای رومی که منشی دانشمندی بوده در تاریخ آل
عثمان این مصدر را با قاف باین معنی بیان کرده و با ایرماق که بمعنی
نهر است هم آمده مجنس ساخته و گفته که لب جویه وارد روم ایلی
نامدارلرینی تصمیم ایتدکلری شقاق مقامندن ایرماق ایچون
ایرماق کنارنده دعوت ایلدی یعنی فلان پاشا لب نهر رفته نامداران
روم ایلی را بسبب رسیدن از مقام شقاقی که تصمیم کرده بودند بکنار
نهر دعوت کرد و عدم تقید انجماعت بقاف و کاف مصادر لغت آنست

که از سایر صیغ ایشان قاف و کاف محذوف است مثل الغار آلن
وکیلکان از اکیلن و الغوجی را آلیجی و کیلکوجی را کیسلیجی میگویند
و ذکر قاف و کاف همان در مصادر اتفاق می افتد و هرگاه
تخلفی درین واقع شود مستلزم منقصتی نخواهد بود و خلاف
لغت جغتائی که اگر مصدر قافی با کاف یا کافی با قاف مذکور شود
سرایت بجمیع صیغ نموده معانی متناقضه ازان تولید خواهد یافت
باینجهت این قاعده در لغت جغتائی مضبوط و مرعی است و نیز اتراک
روم مصادر را هرگاه اضافه یا منضم ببعضی از حروف نمایند
حرف آخر علامت مصدر را اعم از انکه قاف باشد یا کاف از برای
تخفیف کلام ساقط میسازند چنانکه آلماق بمعنی گرفتن را میگویند
آلماتی یعنی گرفتنش و آلمادین یعنی گرفتن و کیلماک بمعنی آمدن را
میگوید که کیلماسین و کیلمادین یعنی نیامدنش و کیلمادین
یعنی از آمدن و این الفاظ بمعنی نفی نیز استعمال میشوند چنانکه
در ذیل باب هفتم در بیان نفی مفصّلاً با شواهد مذکور خواهد شد
امّا هرگاه با حرف تعدیل استعمال شوند همان افاده معنی اثبات میکنند

چنانکه گویند آلماغه یعنی بگرفتن که مخفف آلماقغه است وکیلماکا
یعنی بآمدن که مخفف کیلماککانست وهمچنین میگویند که آلمالیدور
یعنی گرفتنی است وکیلمالیدور یعنی آمدنی است ونیز صیغهٔ متکلم
مع الغیر فعل ماضی که مصطلح ومعمول به طایفهٔ جغتایی وعموم اتراك
روم وایران است مثل ایلادوك کردیم ویغلادوق یعنی گریه کردیم
چون با بعضی از ضمایر وعلامات انضمام یابد افاده معنی مصدر
میکند مثل ایلادوکم یعنی کردنم وآغلادوغم یعنی گریه کردنم الشاهد
علیه من فضولی باملاء الرومیه شعر آه ایلادوکم سرو خرامان
ایچون ندر قان آغلادوکم غنچه خندان ایچون در وهمچنین است
توکدوك یعنی ریختیم توکدوکچه یعنی تا ریختن چنانکه فضولی گوید شعر
توکدوکچه قانمی غمینك اول آستان ایچره پر پرده ام اسیرکه توپراغی
قان ایچره واین نوع است اولدوق یعنی شدیم واولدوغین یعنی
شدنش را وبودنش را الشاهد من فضولی فغان کیم باغ غمینك اول
لالهرخ قالدی اولدوغین بیلمز جگر پرکاله سنده داغ پنهان اولدوغین
بیلمز فصل دویم در اسماء مصادر وان سماعیست وبر دو نوع است

نوع اول

نوع اول مختصات اندکه همان بمعنی اسم مصدر وامده اند ازانجمله
بعضی است که با تای قرشت میباشد مثل اونوت بمعنی فراموش
واوبات بمعنی خجالت وبعضی با قاف وغین مستعمل است مثل بویروق
بمعنی فرمان والداغ بمعنی فریب وبعضی با کاف وارد شده مثل
بیلیك بمعنی دانش وتیلوك بمعنی سوراخ وبعضی با شین مثل اولوش
کشته مثل اوروش بمعنی جنگ ویوروش بمعنی رفتار وتوروش
بمعنی ثبات وقیام واوچوش بمعنی پرواز وبرخی باسم مصطلح است
مثل اولوم بمعنی مرگ وبولوم بمعنی معبر آب وبعضی با نون وجیم
مذکور است مثل سوکنج بمعنی دشنام وساغنج بمعنی اندیشه
وخیال وقورقونج بمعنی خوف وبرخی با لام مشهور است مثل
سیورغال بمعنی بخشش واحسان ویاسال بمعنی صف منتظم
ومرتب وبعضی با نون استعمال میشود مثل ییغین بمعنی جمعیت
ویاغین بمعنی باران وبعضی بلفظ غو وکو واقع شده مثل بازغو
بمعنی تفریق وسرغو بمعنی پرسش والغو بمعنی اخذ وبرکو بمعنی دهش
وبعضی بدو سه وجه مستعمل است مثل آلغو برکو وآلیش بریش یعنی

دادوسند وآلیغ وساتیغ وآلش وساتیش یعنی خرید وفروش
وقیلیغ وقیلیش یعنی فعل وکردار ونظایر اینها بسیار است نوع
دویم از الفاظ مشترکه اند وان لفظ غود وکود است مثل چیقیغود
یعنی درآمدنی چنانکه گوید شعر کورکاح اول نوزنی باشیمغه اوودی
نوزشیغ بلالارکو وکه چیقیغود وکوز باشیمغه نی بلالار کیلتوردی وهمچنین
است تینماغود یعنی بی آسایش وبیقرار الشاهد علیه: صحبتیم
آرزو دمجانانیمه ابولغای کاشکی، دردی آنلیک تینماغود جانیمدا
بولغای کاشکی؛ واین دو علامت در بعضی الفاظ افاده معنی فاعل
میکند چنانکه درباب چهارم دربیان اسم فاعل مذکور خواهد شد
باب دویم دربیان فعل ماضی وان بر سه قسم است قسم اول علاماتی
است که بمعنی ماضی موضوع‌اند وان بر دو نوع است نوع اول مشتمل
است بر شش علامت که بر بیست وچهار وجه استعمال میشود علامت
اول دی وتیست که علامت مفرد مغایب است مثل الدی یعنی گرفت
وکیتی یعنی رفت دیگر دیلار وتیلار است که علامت تثنیه مغایب است
مثل آلدیلار یعنی گرفتند وکیتیلار یعنی رفتند دیگر دینک ودونک

وتینک

وتینک وتونک است که علامت مفرد مخاطب است مثل آلدنک
یعنی گرفتی واوردونک یعنی زدی وکتینک یعنی رفتی و
توتونک یعنی گرفتی دیگر دینکیز ودینکلار ودونکوز ودونکلار
وتنکیز وتینکلار وتونکوز وتونکلار است که علامت تثنیه وجمع
مخاطب است مثل آلدینکیز وآلدینکلار یعنی گرفتید واوردونکوز
واوردونکلار یعنی زدید وکتینکیز وکتینکلار یعنی رفتید وتوتونکوز
وتوتونکلار یعنی گرفتید دیگر دیم ودوم وتیم وتوم است که علامات
متکلم وحده است مثل آلدیم یعنی گرفتم واوردوم یعنی زدم وکیتیم
یعنی رفتم وتوتوم یعنی گرفتم دیگر دوق وتوق ودوک وتوک است
که علامات متکلم مع الغیر است مثل آلدوق یعنی گرفتیم وساتوق
یعنی فروختیم وکیلدوک یعنی آمدیم وکیتوک یعنی رفتیم ووجه
اختلاف حروف وحرکات انها در مبحث ششم درآداب املا
مسطور خواهد شد وعلامات متکلم مع الغیر گاهست که جزء کلمه
هم واقع میشود مثل بوتوق بمعنی حایل وپرده وچودوک بمعنی
خرکره واوتوک بمعنی کفش وموزه قاعده موافق محاورات اتراک

دوم وایران هرگاه علامات متکلم مع الغیر فعل ماضی با بعضی از ضمایر
انضمام یابد معنی موضوع له او و موضوع گشته افادهٔ معنی مصدر
خواهد کرد چنانکه در ذیل باب اول در بیان مصادر تحریر یافت
و بمعنی ضمیر متکلم مع الغیر نیز می آید چنانکه گویند ایلادوکنک احسانلری
یعنی احسانهای کرده است الشاهد علیه من فضولی علیه الرحمه
باملاء الرومیه شعر اهل عشاقه جفالر که وفالر کوردس - صانمه
کیم ضایع اولور ایلادوکنک احسانلر - واین نوع است کوردکنک
کونکلم یعنی دلم که دیده بودی چنانکه فضولی گوید شعر نونوشدی
غم اودینه شاد کوردونکنک کونکلم مقید اولدی اولازاد کوردوکنک
کونکلوم نوع دویم لفظ بان است مثل الیبان یعنی گرفته وکیتیان یعنی
رفته وایلابان یعنی کرده الشاهد علی الاخیر شعر چهره یاتینک
خسته جانمی انکار ایلابان - زلف بیغذنک تیلیه کونکلومنی
گرفتار ایلابان - واین لفظ بر ضمایر و روابط بهیچ وجه اضافه
نمیشود واغلب انست که لفظ بان را مخفف ساخته بهمان بسا کسم
اکتفا مینمایند والیب وکیتیب وایلاب میگویند الشاهد علی الاخیر

شعر

شعر کاتب صنع چوهر کیمکا بیر ایشنی رقم ایلاب ، سیز خطلار غمی عن
بیز نی قضا متهم ایلاب ، وهرگاه خواهند که با ضمایر منفصله و
بعضی از روابط استعمال نمایند درانصورت باید الیف الف ونون
را از آخر بان ساقط سازند چنانکه گویند آلیب بین یعنی گرفته ام
وآلیب دور یعنی گرفته است وآلیب ایدی یعنی گرفته بود وهکذا
اخواتها قسم دویم الفاظ مشترکه اند وآن بر دو نوع است نوع اول
انست که در بعضی جا افاده معنی مفعول وبعضی جا افاده معنی ماضی
مجهول میکند وان مشتمل است بر دو علامت علامت اول
میش است الماضی مثل آلمیش یعنی گرفته واورمیش یعنی زده وقلمیش
یعنی کرده اما بمعنی المفعول والماضی المجهول مثل الینمیش یعنی
گرفته شده واورلمیش یعنی زده شده وقیلینمیش یعنی کرده شده
واین لفظ با ضمایر متصله ومنفصله وبعضی از روابط استعمال
مثل آلمیش والمیشام یعنی گرفته ام وآلمیش سن والمیسانک یعنی
گرفته والمیشور یعنی گرفته است وآلمیش ایدی یعنی گرفته بود و
هکذا اخواتها ودراخر قسم دویم مضارع نیز در امده افاده معنی

ماضی میکند و مثل آلادور میش یعنی میگرفته واورادور میش یعنی
میزده و قیلادور میش یعنی میکرده علامت دویم غان وکان است
که در باب اول در بیان مصادر مذکور شد اما بمعنی الماضی شعر تعالی
اللهنی قدردور قدایماس جنت نهالی دور آچیلغان کل یاشونغان
بولک کل بونکان شکراندا یعنی تعالی الله قد بت نهال جنت است کرد
انجا کل واشده وبرک کل پنهان شده وشکر رویده اما بمعنی المفعول
والماضی المجهول مثل یاشورونغان یعنی پنهان کرده شده وبونکار یلکان
یعنی رویانیده شده واین صیغه در محاورات اتراک روم وایران
بتخفیف غین وکاف مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر مذکور
وعلامات انها غان وکان باشد در آخر هر دو قسم مضارع نیز واقع
میشود اما بمعنی الماضی مثل آلودغان وآلادورغان یعنی گرفته
وکیلورکان وکیلادورکان یعنی آمده اما بمعنی المفعول والماضی
المجهول مثل یاشونورغان ویاشونادورغان یعنی پنهان شده و
بونکادیلورکان وبونکادیلادورکان یعنی رویانیده شده وبهر لفظ
که الحاق باید بالاشتراک افاده معنی فاعل ومصدر هم میکند چنانکه در ذیل

مصادر

مصادر در باب اول نگارش یافت ودر بحث اسم فاعل هم بیان خواهد
شد ودر معنی مصدری همان با ضمایر متصله استعمال میشود مثل
یاشونغانیم ویاشونورغانیم ویاشونادورغانیم یعنی پنهان شدن من وبونکا
ویونارکانی وبونادورکانی یعنی رویدن من با ضمایر منفصله مستعمل نیست
نوع دویم صیغه مضارع منفی است مثل یازیلمایدور وآچیلمایدور
یعنی وا نمی شود اما بمعنی ماضی منفی هم می آید یعنی وا نشده چنانکه گوید
شعر شکنج طره سیدین کیم کره یازیلمایدور بنفشه تورور اما هنوز
آچیلمایدور قاعده بدانکه فعل مضارع چون با روابط ماضی استعمال
شود حکایت حال الماضیه میکند مثل کیلورایردی وکیلادور
ایردی یعنی می آمد الشاهد علی الثانی شعر کیلادور ایردی جیسیم
منی کوردکاچ یاندی ای نوایی سینکا چیقیم منی یادان اوتر درباب سیم
در بیان فعل مضارع وان بر دو قسم است قسم اول آنست که در آخر
فعل امر رای مهمله در می آرند وان بر دو نوع است نوع اول
نماعیست وان فعل امر مسکون الآخر است مثل آل یعنی بگیر وات
یعنی بیند از وبر یعنی بده وبیل یعنی بکش که انها را متحرک الآخر نموده

بردای مهمله منضم میسازند اما حرکت حرف آخر انها در تحت ضابطه
نیست دیگر اگر سکون حرف آخر بعضی بضمه و برخی بفتحه تبدیل می‌یابد
مثل اینکه آل را آلود بضم لام و آت را آتار بفتح تا و بیر را بیرود بضم را
وچیک دیگار بفتح کاف استعمال مینمایند و چنان نیست که مضموم را
مفتوح یا مفتوح را مضموم توان گفت و درین نوع تابع طریق استعمال
باید بود نوع دویم قیاسی است و انفعال امر متحرک الاخر است مثل
استا یعنی بخواه دیو یعنی بشوی و دی یعنی بگو که انها را بدون تغییر حرف و حرکت
بردای مهمله افزوده میگویند که ایستادر یعنی میخواهد و دیودر یعنی میشوید
ودیدر یعنی میگوید این هر دو نوع بمعنی مصدر و فاعل هم آید چنانکه معنی
مصدری با شواهد در ذیل باب اول در بیان مصادر مذکور شد و معنی
فاعل در تحت باب چهارم در بیان اسم فاعل نگارش خواهد یافت قسم
دویم مشتمل بر سه نوع قیاسی نوع اول مُنتفی است بر سه قاعده اول
آنست که اگر فعل امر مسکونة الاخر باشد حرف آخر را مفتوح و لفظ دور
بران ملحق میسازند مثل آل و کیل که از آلادور و کیلادور میگویند
یعنی میگیرد و می‌آید قاعده دویم آنست که اگر فعل مفتوحة الاخر باشد

مثل

مثل ایستا و اسرا و یا مضمومة الاخر باشد مثل یو و اوقو و یای
حطی بران ملحق و ان را بر لفظ دور اضافه کرده میگویند که
ایستایدور یعنی میخواهد و آسرایدور یعنی نگاه میدارد و یویدور
یعنی میشوید و اوقویدور یعنی میخواند قاعده سیم آنست که فعل
امر مسکونة الاخر مثل دی و یی چون با لست ید ستور نوع دویم
حرف یا بران انضمام باید بود دران صورت التقاء یا یایین واقع شده
بود لهذا لفظ دور بر همان فعل ملحق ساخته از اشباع کسره
تکلم کرده میگویند که دیدور یعنی میگوید و ییدور یعنی میخورد
بحث اگر گویند که مصدر ایتماق بمعنی منع کردن در وزن با دیماک
بمعنی گفتن و ییماک بمعنی خوردن بحسب ظاهر مساویست بجهت
مضارع دیماک و ییماک دیدور و ییدور و مضارع ایتماق ایتیادر
و ایتیادور می آید چنانکه گوید الشاهد علی الاول شعر حالینی
سیلا سنمان بونسون نوائی خسته کیم بیسا اشکین آه اوداریغلادی
اگر آهین بیسار الشاهد علی الثانی شعر یار دور دا گویو بگا یوق
اختیار دیم مبنی هر بیچه کیم کونکلوم ایتیادور جواب گویم که ایتماق

چون باشباع کسره تلفظ میشود ازجمله شالی ویای ان جزء کلمه است
باین جهت مضارع ان بیشارو بیتیادور می آید ودیماك ویماك
چون بلا اشباع تکلم میشود داخل احادی وحرف ثانی انها که یای
حطی باشد بیان کسره است لهذا مضارع انها دیرو دیدور و یرو
بیدور می آید نوع دویم الفاظ مشترکه اند ازانجمله غای وکای وسون
ودیك است که در آخر فعل امر در آید مثل آلغای وآولسون و
آلدیك یعنی بگیر وکیلگای وکیلسون وکیلدیك یعنی بیاید و
در بعضی مقام افادهٔ معنی مفرد مغایب از فعل امر میکند چنانکه
در ذیل امر مذکور خواهد شد دیگر آنست که صیغه امر مسکونه
الاخر ومفتوحه الاخر سازند مثل تیشا یعنی سوراخ کند چنانکه
در سد سکندری در وصف سنان گوید شعر اوچی قطره سودین
تاپیب چاشنی تیشا تك کوبیشا ده قطره سو تاشنی وهمچنین است تارتیله
یعنی نزاعت شود چنانکه بطریق جناس گفته شعر تا ایشیم توشتی
بیر آغزی تارایلا کونکلوم الار اوساچی بیر تارایلا کوز توتارین کیم
کوزوم سلك سولی دین کونکلیدا تخم محبت تاریلة واین صیغه معنی

مصدر

مصدر وامر غایب وحال نیز میاید چنانکه معنی مصدری در ذیل
باب اول باشاهد مرقوم شد ومعنی امر غایب در ذیل باب ششم
ومعنی حال در باب دهم بیان خواهد شد فایده بدانکه علامت قسم
دویم از فعل مضارع واگر عبارت از لفظ دور باشد چون با لفظ
میش که از علامات ماضیست مرکب وازاین منسوبات فعل اضافه نمایند
افادهٔ معنی استقبال میکند مثل ایسادور میش بولغای یعنی میوزیده
باشد وقونغارادور میش بولغای کیم بیالار ای ویغاجلارنی قونغارا
دورمیش بولغای وذیالارنی اناشتنه میلادور میش بولغای آتی
یردین بیترالالا الماغای باب چهارم در بیان اسم فاعل وان بر دو قسم است
قسم اول آنست که بر معنی فاعل موضوع عند وان مشتمل است بر دو نوع
نوع اول قیاسی است وان مبنی بر دو علامت اول غوجی وکوجی است
که در آخر فعل امر در می آید مثل آلغوجی یعنی گیرنده وکیللوجی یعنی
آینده وتخطئه طالع هروی در بیان معنی آلغوجی نوشته که گاه بمعنی
فاعل وگاه بمعنی مصدر می آید وصیغهٔ مبالغه نیز واقع میشود غلط کرده
است غوجی وکوجی همان بر معنی فاعل وضع شده اند وافادهٔ معنی دیگر نمی کند

فایدهٔ از الدووم وایران چون خواهند که اسم فاعل بنا کنند عود کورا
از اسم فاعل ساقط و حرف آخر را بتحریک حرف جی اضافه مینمایند چنانکه
آلغوجی و کیلکوجی و تولغوجی و آلیجی و کسلیجی و تونغوجی میکویند و علی
هذا القیاس علامت دویم لفظ جی با جیم عجمی است که در آخر اسماء ذوات
وغیرها در می آید مثل اوقجی تیرکر الشاهد علیه شعر بورو قیر یعنی
کوکانا وقجی و کابیغه اوخشا تعالی؛ فراقینا اوقی دین انذا کورور ب
پیکان و پرهر آن تو همچنین است ایلچی یعنی کسی که مردم را بمهم نی
خبر کند و بیتکجی یعنی نویسنده و چون در آخر مصادر واقع شود و
وار انیز بمعنی فاعل منصرف میکرداند چنانکه در تاریخ بابری مذکور
است که باقی چغانیانی دولتخواهلیق قیلیب؛ بیر کا قوشولماقچی بولکی
یعنی همراه شدنی و وفاقت کردنی شد و نیز کوید؛ که یا الانجی لار زینک
اوستیکا اتلانماقچی ایدوک؛ یعنی سوار شدنی بودیم و کاه هست که زاید
بر کلام استعمال میشود چنانکه در منیا چهارم در ذیل زواید مذکور
خواهد شد نوع دویم سماعیست و آن برچند کونه است اول دول آ ست
که در آخر بعضی از الفاظ در می آید مثل قراول یعنی دیده بان و یساول یعنی

ناظم

ناظم و سازنده و سپکاول یعنی سفرهچی و توسقاول یعنی مستحفظ
و اشباه آنها دیگر آنست که آخر فعل مسکونة الاخر را مفتوح ساخته
بر لفظ غاق و کان می افزایند و آن افاده معنی استدامت و شدت
میکند مثل بوغان یعنی دایم کیرنده و چاپقان دایم تازنده و اوراغان
یعنی دایم زننده و کولاکان یعنی دایم خنده کننده و کیاکان یعنی
بسیار برنده و ما یکون من هذا القبیل دیکر چاقسنه مثل یاسنجاق
که بمعنی خودساز و خودآرا باشد چنانکه در تشبیهات محبوب القلوب
کوید؛ که یاسنجاق مردانه یا الماس؛ کوپلاک پیوندانه یا الماس؛ دیکر
آنست که سیلاکان را که از الفاظ مشترکه المعنی است محذوف الکاف
و جیم بران ملحق ساخته سیلانجی کفته همان بمعنی سایل استعمال
نموده اند چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر تول حد کهسنکا ایلانجی
زنکی:: ایکیسند ابیر بیسید و بیلنکی و این شاذ است قسم دویم الفاظ
مشترکه اند و این بر دو نوعست نوع اول قیاسی است و آن بر سه کونه است
اول قسم اول فعل مضارع است مثل آچار یعنی میکشاید اما بمعنی
کشاینده نیز می آید چنانکه کوید شعر نا الان مین آچار بولیبوز اول خود پرزاد

بلبلغه نی تانك كل آچلور فصل افزاید وهمچنین است كورار
یعنی میبیند وایشیتور یعنی می شنود وآیتور یعنی میگوید و
وانكلار یعنی میفهمد اما چهار لفظ را در مقاله هیجدهم از حیرت
الابرار بمعنی فاعل فرماید شعر لطف ایله ایلادی انسان سنی دین ایلا
قیلوری مسلمان سنی ٭ بیردی كورار كوز وایشیتور قولاغ ٭ ایتور تیل
عطر نی انكلار دماغ ٭ وبمعنی مصدر هم می اید چنانکه در باب اول
در بیان مصادر ترقیم یافت دویم لفظ غان وكان است مثل دیکان
و بیركان وساچكان وتیركان كه بمعنی گوینده ودهنده وافشانده
وچیننده در لسان الطیر در وادی توحید اول دیدی دیكان اوزی
بیركان اوزی ٭ بذل ساچقان اوزی تیركان اوزی ٭ وهم چنین است
یوغان بمعنی شوینده چنانکه فرماید شعر یوق شفق مظلوم قانیغه قالیب
اردی سپهر آنی یوغان بحر اشکیم موج دین كولك ایمش ٭ ونظر اینست
چومرغان بمعنی غرق كننده واچورغان بمعنی پراننده چنانکه در باب
دهم از محبوب القلوب در ذكر عشق گوید كه بحری دور وسیع ایکی
یوز عقل وهوش كیمه سین چومورغان ٭ وتاغی دور رفیع هر تیغی منك

زهد

زهد وتقوی باشین اوچورغان ٭ وبمعنی مصدر هم می آید چنانکه در
ذیل باب اول در بیان مصادر مذكور شد فایده بدانکه اتراك روم
وایران بقاعده كه در ذیل مصادر بیان شد این صیغه را بتخفیف
غین وكاف استعمال مینمایند مثل اینكه قیلغان بمعنی كننده را قیلن
میگویند الشاهد علیه من فضولی بالملاء الرومیه شعر رعنا النخ ایله
قامت شمشادی قیلن یاد اولمزمی خجل سرو خرامانكی كوركچ ٭ ونظیر
اینست ایلاكان بمعنی كننده كه اترا ایلن بفتح یای حطی مذكور میسازند
ایضا منه شعر فضولیه ملامت ایلین پند دیلمزمی ٭ كه بازار جنون
رسوالرنده ننك ونام اولمز ٭ واین لفظ در معانی مصدری وغیره با لغت
جغتای انطباق دارد تتمیم ذكر در لغت جغتایی این علامت در آخر
هردو قسم مضارع در می آید مثل قازارغان وقازادورغان وایوردوكان
وایورولاددوركان كه شاهد ثانی را بمعنی حفر كننده در عنوان داستان
فرهاد ورسیدن او بارمن گوید ٭ كه ادمینه تاغی كه بید اخاراقازغان
ایل ٭ عجزین كوروب خارا قازادغه كم چیت ابتكانی ٭ شاهد بر دار ابعرا
بمعنی كرده فرماید ٭ چوردك سونكا كلادیم اولمیش قویون ارلخاناك

باشنیکغه ایودولا دودکان تیغ غباری بیله وبمعنی مصدر هم می آید
در ذیل مصادر مذکور شد ودر بعضی جا بمعنی ماضی ودر بعضی جا بمعنی
مفعول می آید سیم صیغهٔ مفرد مغایب است از فعل مضارع منفی مثل
آچماس که بمعنی نگشاید باشد اما چون با منتسبات فعلی استعمال شود
بمعنی فاعل منفی می آید چنانکه گویند آچماس بولسا یعنی نگشاینده باشد
وبمعنی مصدر منفی هم مستعمل است چنانکه در ذیل مصادر باشواهد
مرقوم شد نوع دویم سماعیست وآن بر دو گونه است اول اغودوکور
است مثل اوچغود یعنی پیر پرونده وتیغود یعنی ایسا نیکه کنند واونکود
بمعنی گریزنده آمده وهم چنین است اویغاتغود یعنی بیدار شونده
الشاهد علیه شعر دیر مین ایلای سرو بر صاحب نظر هنیک
کرهبنی ؛ که کیم اویغاتغود بجتیم کوز آچماس اویقودین ؛ ودر بعضی الفاظ
افاده معنی اسم مصدری هم کند چنانکه در ذیل باب اول در بیان اسما
مصادر مذکور شد دویم غون وکون است مثل قاوغون یعنی تعاقب کننده
واونکون بمعنی گریزنده الشاهد علی الاول من سبعهٔ سیاره شعر بود
دیلاریکیم نی شتاب بیله ؛ بیچ قاوغونلار اضطراب بیله ؛ وچون اونکون

بمعنی

بمعنی یکان هم هست شاهد ثانی را بطریق ایهام بهر دو معنی ادا فرموده
شعر تیر باران غمینک جان وکونکولدین اوتتی ؛ الله الله نی بلا بویاعین
ابرمیش اونکون ؛ ونیز فرماید شعر تیر باران فراق اچا بی جانی دین اوتار
هیچ یامغور موندین آیا اونکون اولغایمو ایکین ؛ ومثل اینت چاپغون بمعنی
اسب تیزدو وباد وزنده شدید وبمعنی مفعول هم می آید چنانکه در
ذیل مفعول مذکور خواهد شد وگاه هست که لفظچی را که از علامات
قیاسیه فاعلست بران الحاق مینمایند چنانکه شاهد اول را در تاریخ
الملوک در ذکر بهرام چوبینه گوید ؛ که بهرام پرویز قاوغونچی بولیب آت
اونی پادشاه لیقغه اولتوردی ؛ وشاهد ثانی را در لیلی مجنون در
وصف حال مجنون گوید شعر بونکه لار ایلایان تماره واتکونچی لار
ایلایان نظاره باب پنجم در بیان اسم مفعول واین مشتمل است بر دو قسم
قسم اول الفاظی است که فی نفسه بمعنی مفعول موضوعند مثل سینوق
بمعنی شکسته ومکسور وبیتیک بمعنی مکتوب واین نوع صیغ صفت مشبهه
واسم مصدر واقع می شوند مثل بیقوق بمعنی خراب ومنهدم وتیلوک بمعنی
سوراخ وبویروق بمعنی فرمان قسم دویم الفاظ مشترکه اند وان بر چهار

توع است نوع اول میش که در بعضی جا افاده معنی ماضی میکند چنانکه در
ذیل ماضی بیان شد نوع دوم غان وکان است که در بعضی جا افاده مفعول
و در بعضی جا افاده ماضی میکند امّا بمعنی الماضی کما ذکر اما بمعنی المفعول
مثل قیلغان یعنی شده و اتایغان یعنی نامیده چنانکه در باب دهم از محبوب
القلوب در ذکر عشق : که بو تعریف قیلغان عشق معشوق وجودی بیرله
قایم دور. بو اوتایغان حالا لفظ منسوبلوغلاری دایم . و نظیر اینست بیتیکان
یعنی مکتوب و نوشته چنانکه در وصف خود پسند انکوید که بیمعنی
هذیانین جارالیه بیتیکان کتاف کمان قیلغای : و بمعنی مصدر و فاعل
هم اید چنانکه نکارش یافت قاعده بدانکه اتراک روم و ایران این صیغه را
بقاعده که در ذیل مصادر بیان شد بتخفیف مذکور میسازند همچنانکه
اولکان بمعنی مرده و اولغان بمعنی شده و اولن میکویند و شاهد بر معنی
اخیر را فضولی بغدادی کوید باملاء الرومیه شعر لهم ایب اولکو نکل
ای بت سنک مقامنکدور. تغافل ایلمه بیر قاچ داشیله ابادایت وهم
چنین یانغان بمعنی سوختن و سوخته را یانین میکویند ایضا منه
دوزخ کرم ستمکدن یانر قابل جت دکل اهل عذاب تیمه ذکر این علامت

در لغة

در لغة جغتائی در آخر هر دو قسم مضارع نیز در امده افادهٔ همان
معانی میکند مثل توتولورغان و توتولادورغان یعنی کرفته شده
و بیتیلورکان و بیتیلادورکان یعنی نوشته شده و بالاشتراک
بمعنی مصدر و فاعل هم می آید چنانکه در ذیل باب اول و باب چهارم
مذکور شد نوع سیم لیغ و لوغ و لیك و لوك است که بمعنی یای
نسبت و یای مصدری و ذو و ذات اما با بعضی الفاظ افادهٔ معنی
مفعول میکند مثل چیرماشلیغ یعنی پیچیده الشاهد علیه شعر رقم
دور چرخ چیرماشلیغ که مضمون صوردتین : هیچ کیم فهم ایتمادی غوغانی
نینك مضمونیدین :. و نظیر اینست کوموکلوك یعنی مدفون چنانکه
در خسرو شیرین در اژدها کشتن فرهاد کوید شعر کوموکلوك یرکا تاشیدور
شبه کون که باد و زایچره هین ناتمان دین اوزون : و از ین قبیل است
بلتیلیك لیك یعنی مکتوب نوشته شده چنانکه در خسرو شیرین فرماید
شعر قلیچدا داغی اسمی ایردی بلتیك لیك : که اول اوا سم دین یاتیمش
ابلتیلیك لیك . و لفظ کوموکلوك و بلتیك لیك در اینمقام مرادف
کوملکان و کوملیش و بیتلکان و بیتلمیش امّا ایلتیك لیك بمعنی

مفعول نیست بمعنی حدث وتیزی است نوع چهادم غون وکون ست
مثل یوتغون یعنی محبوس ومنقبض وبورغون بمعنی خسته وسود
کون بمعنی رانده ومطرود واین علامت در بعضی الفاظ افادهٔ معنی
فاعل میکند چنانکه در ذیل فاعل مرقوم شد باب ششم در بیان فعل
امر بنحوی که در ذیل باب اول نگارش یافت صیغهٔ مفرد مخاطب از فعل
امر قایمهٔ صیغ وجمیع علامات قایم وموسس برانست وگاه هست که از
برای مزید شان وتزیین بیان غیل وکیل بران ملحق میسازند الشاهد
علی الاول شعر قراکوزوم کیل وهر دم لوقا بمدی فن قیلغیل ای کوزوم
قراسیها مردم کبی کیلغیل الشاهد علی الثانی من سبعهٔ سیار
شعر بابو نفیش ترکنی ایت کیل یا کهسپلکاح باشندن ایکسنکیل
والحاق ان لفظ تخییر نیست اما مخصوص صیغه مفرد مخاطب از فعل امر
ونهی است مثل قلغیل وقلما غیل وایما کیل وگاه هست که حرف
لام دال غیل وکیل بنون تبدیل مینمایند مثل بیلاکین که بمعنی بیلا کیل
واقع شده یعنی طلب کن چنانکه گوید شعر یمانک که قاشلاری محرابید
بیلالی بیلاکین منکا که قاشلاری محرابی اوق یوروربیلاکیم وهم حین

دیکین

دیکین که بعوض دیکیل ذکر شده وهو هذا شعر بین ومنع دبری کیم
مرسایل انداشه ساری بالتماس دیکین ای سیخ همت تین مو باشو کت
تین ایرکین مو ولوز بکیه اغلب باین نوع تکلم مینمایند قاعده بدانکه
مفرد مخاطب از فعل امر که اخر ان رای مهمله ما قبل مفتوح باشد از
قبیل بار یعنی برو وآختار یعنی تفحص کن وقایتار یعنی برگردان گاه هست
که حرف را را مضموم ساخته واو در آخر ان در می آرند چنانکه در بیت غزل
مذکور است شعر ای صبا اواره کونکلوم ایستا یو هر یان بارو وادی
ونلغ وبیابانلارنی بیر بیر آختارو تا پاکور آنی چو تاپسنک هر قایان علاج
ایسا باشینه ایورول قو یون دیک داغی الذاب قایتارو وتخطئه
نصیری ابن لغة را در دیباچه کتاب خود بمعنی مستقبل ذکر کرده وشعر
اول را شاهد آورده وطالع هروی گفته که در اواخر جمع موضوع از
برای امر حاضر واو مضموم جهة طلب تاکید بکتابت در می آیند هر دو
از خطا ناشی وطبع از قبول ان تحاشی نماید بدانکه صیغه مفرد مخاطب را هر گاه
خواهند که تثنیه وجمع بنا کنند اگر فعل مسکونة الاخر باشد حرف آخر را
متحرک ساخته نون وکاف ساکنتین بران الحاق میکنند مثل کوزونک

وتوتونك وآلينك وكيلسنك وعلت اختلاف حركات اوروننك،
والبنك در ذيل صباشتشم در اداب املا نكارش خواهد يافت
اكر متحرك الآخر باشد بدون تغيير حرف وحركت اضافه
مينمايند مثل باشلانك يعني شروع كنيد واوقونك يعني بخوانيد
وديتك يعني بكوييد وكاه هست كه از براي مزيد شان مخاطب ورفع
كلام نون وكاف خطاب را ترقي داده بدو نوع استعمال مينمايند اول
آنست كه كاف بعد از نون را بمناسبت مقام بقاعده كه در باب املا بيان
خواهد شد مضموم يا مكسور نموده وزاي هوز بران ملحق ساخته كورونكوز
وتوتونكوز وآلسينكيز وكيلسينكيز ميكويند وهكذا اخواتها نوع دويم
آنست كه لفظ لار كه علامت جمع حاضر وغايبست بران منضم ساخته
كوروانكلار وتوتونكلار والسينكلار وكيلينكلار ميخوانند الشاهد
على الاول شعر كورونكلار عشق دشتين كيم نسيم ولا لدين حايم
كهي جانبخش سالغتين دود كهي مهلك شر واند اما چهارم علامتست
كه چون مفرد مغايب از فعل امر ملحق سازند افاده معني استقبال
هم ميكند چنانكه در ذيل باب ستيم در بيان مضارع مذكور شد

علامت

علامت اولديلنا است مثل آسراديك يعني نكهدارد الشاهد
عليه شعر كيم كه كونكلين ايستاماس غمكين بتيلني آسراديك كيم تيلي
شيغان كيشي بنك كونكليد آزاريماس وهمچنين است سورديك
يعني بپرسد واولديك يعني باشد وديك بمعني مثل ومانند نيز آيد
چنانكه در محلش مذكور خواهد شد علامت دويم سونست مثل
آسراسون وسورسون والسون قاعده چون نخواهند كه صيغه جمع مغايب
بنا كنند لفظ لار كه علامت جمع است بر علامت اول يا ثاني ملحق
ساخته سورديكلار وسورسونلار ميكويند الشاهد على الاول شعر
شام هجرانيم وصال اهليغه بيجد قيسقه دور، آني سورديكلار نوله
ديده كر باشند نز وهمچنين است اولديكلار واولسونلار يعني باشند
چنانكه شاهد بر اولداد رسد سكندري كويد شعر وطن غربتيب
خلق آسوده دل: باري بيز دين اولديكلار اما بجل، واين دو علامت
بغير از لفظ لار كه علامت جمع است با هيچ ضمير ورابطه انضمام نميابد
سيم غاي وكاي است مثل آسراغاي يعني نكهدارد وسورغاي يعني بپرسد
وكيلكاي يعني برود وكيتكاي يعني بيايد كه مراد فست با آسراديك

واکر اسول وسوو دیك وسور سول وکیلدك وکیتیبون علامت چهارم
آنست که فعل امر مسکون الاخر را مفتوح الاخر ساخته ازا با لفظ
کیراك یعنی باید مذکور سازند مثل پاداشا کیراك بولغا یعنی لایق پاداشاهی بباید
باشد واوخشا کیراك یعنی شبیه باید باشد هم چنانکه در تشبیهات
محبوب القلوب در وصف عشق حقیقی کوید که قول لوق واضطراب
انکا پاداشا کیراك بولغای وغلبات جذباتی هم انکا اوخشاشا کیراك
بولغای وازین قبیل است کیراك آله یعنی باید بکیرد وکیراك اوزه
یعنی باید بزند وعلی هذا القیاس باب هفتم در بیان نهی علامت نهی
میم مفتوحه است که در آخر فعل امر در آید مثل بارما یعنی مرو وکیلما
یعنی میا وکاه هست که از برای مزید شان لفظ غیل وکیل بران ملحق
میسازند مثل اینکه میکویند بارما غیل وکیلما کیل وکاه هست که
لام را بنون تبدیل مینمایند مثل بارماغین که درین مخمس مذکور
است شعر بغچه دیدیم اول صنم عذر بارماغین یعنی مرو قیلمادی اول
ترك آخر بارماغین یعنی رفتن را سونجه کیم خود رای لعل کوروکوزدی
اول عقل حسرت قیلدی تیشلاب بارماغین یعنی انکشتش را وهم

چنین

چنین است آلماغین که در اینشعر بمنزلهٔ آلماغیل واقع شده شعر ای نوای
تیلا سانك دولت باقی باتفاق آلماغین دیر فنا بولدین اصلا عارض
ومیم مفتوحه کاه هست که در آخر بعضی کلمات واود می شود اما بمعنی
نفی نه نهی آید وان بر دو قسم است قسم اول انست که بدستور میم نهی بعد
آخر فعل در می آید وان سه موضع است اول اسم جنس است مثل آلماینی
سیب دویم بعضی از اسماء مصدر و مفعول است مثل ایکما یعنی تخم وحمله
چنانکه کوید شعر ایکما قدیغم با قیب رحم قیل سرو روان ایلادودور
لبی قامت رعنالی کوزود ونظیر اینست اسما یعنی آویزه وباسما یعنی نقش
قالب زده وقادوما یعنی حرفان سیم میم علامت مصدر است که
مصدر را چون با بعضی ضمایر استعمال نمایند قاف وکاف علامت مصدر را
از برای تخفیف کلام محذوف ساخته میم را باقی میکذارند مثل قیلماسی
وکیلماسی یعنی کردنش وآمدنش واین الفاظ افادهٔ معنی نفی نهی نمیکند
چنانکه کیفیت آن در بیان نفی مذکور خواهد شد قسم دویم انست که
در آخر سایر الفاظ واقع میشود وان میم ضمیر متکلم وحده است که چون
با لفظ کا وغا که حرف تعدیه است جمع شود بعضی اوقات حرف تعدیه را

محذوف میم ضمیر را عوضا عن المحذوف مفتوح میسازند حالیغمرو
کونکلومکا که از احالیما و کونکلوما میکویند چنانکه با شاهد در ذیل رسم
دویم از سبا شتم مذکور خواهد شد قاعده کاه هست که میم مفتوح در
فعل امر نیز جزء کلمه واقع میشود مثل پاما یعنی پینه کن و سیرما یعنی مرباد داسیصورت
هرکاه خواهند که آن صیغه را بمعنی نهی ادا کنند میم مفتوح دیگر بر آن ملحق
ساخته و میکویند که پاماما یعنی پینه مکن و سیرماما یعنی مرباد مباد هستم
بیان نفی علامت نفی میم مفتوح است که علامت فعل امر و علامت صیغ
واقع شود مثل آلماق بمعنی نکرفتن و کیلماماک بمعنی نیامدن و آلمادی
یعنی نکرفت و کیلمادی یعنی نیامد و علی هذا القیاس چون فعل مضارع
قبول یای نافیه نمیکند هرکاه خواهند که صیغه مفرد مغایب منفی از آن بنا
کنند بدو نوع میسازند نوع اول آنست که لفظ مایدور بر فعل امر الحاق
میکنند مثل چاقیلمایدور یعنی برق نمیزند الشاهد علیه: دمیم بخاری
بولوتیدا دردکا هیچ دینی - کوزنکا هیچ نفر یوق که اوت چاقیلمایدور
و این صیغه بمعنی ماضی منفی هم مستعمل است چنانکه شاهدانند در ذیل باب دویم در بیان
ماضی کذشت نوع دویم آنست که لفظ ماس بر فعل امر ملحق میسازند مثل الماس یعنی

نمیکیرد دیماس یعنی نمیکوید و این صیغه با الحاق بعضی از دو لفظ بمعنی مصدر
و فاعل منفی هم می آید چنانکه در ذیل مصدر و فاعل نکارش یافته خواهد شد و منه
ماس داد و لغة خود مزباز اء معجمه مذکور میشناسند در معنی موجود استعمال
بالغة جغتائی انطباق دارد مثل یازمز یعنی نمینویسد و ننوشتن و ننوشتنی
چنانکه فضولی بغدادی یعنی اخیر کوید شعر یعنی ملک کوهلی یازمز
اولدی عشقی کناه: ولی یازیلدی بو یوزدین سیبی ثواب انکا تنمیم کی
صیغه متکلم وحده را به نوع استعمال مینمایند نوع اول آنست که لفظ
مان بر فعل امر الحاق میکنند مثل کیمان یعنی نمیبرم و ایتمان یعنی نمیکنم
فایده کاه هست که حرف آخر فعل امر مسکون الاخر را مفتوح ساخته بر
لفظ مان می افزایند مثل کیامان که مرادف کیمان باشد الشاهد
علیه شعر بلدی باشیمغه لبی کیلدی قویمادیم عشقینک: کیسا اعدی
انی بوقا یرسا بولادیبلر کیامان: یعنی بلا بسیار بر سر آمد عشق
را وونکذاشتم حالا قطع ازاو الا با ینها هرکز قطع نمیکنم و همچنین است
انده من که تبرکی دو معنی محرف ایتمامان و ایتمامان مرادف ایتمان باشد
چنانکه فضولی بغدادی کوید با ملاء الرقومیه شعر ابده من ترک فضولی

سرکو من یار دینک نه قدر ظلم ایدسه بنکا خوش دور وطنم یعنی بعضولی
هرگز ترک نمیکنم سر کوی یار را هر قدر ظلم کند بمن خوش است وطنم ودر
جمیع مؤلفات نوائی و دیوان فضولی زیاده برین دو بیت شاهد بنظر نرسیده من
البدایع بدانکه درین صیغه هرگاه میم را مفتوح ذکر کنند بنوعیکه در ذیل قاعده
فوق بیان شده افاده معنی نفی میکند اما چون میم را مکسور مذکور سازند افاده
اثبات میکند مثل اینکه گویند کیبامین میبرسوا ایبامین یعنی میکنم والامین یعنی
میکیرم و علی هذا القیاس نوع دویم است که نون را در لفظ ما مفتوح ساخته
میم ضمیر متکلم وحده علاوه نموده میگویند که تاپمانام یعنی پیدا نمیکنم الشاهد
علیشیر چو خوی نازک ابرو رنا پمانام علاجین آننک قاشیغه بلا غلو هر بیچه
ایلادمین واین نوع در لغت جغتا قلیل الاستعمال است و در جمیع مؤلفات جناب نوائی
سوای این یک شاهد بنظر نرسید اما بنا بر مکالمات اتراک روم و ایران همگی برین نوع است
نوع سیم است که لفظ ماس مین بر فعل امر منضم شود مثل کیماس مین و تاپماس مین
قاعده هرگاه میم مفتوحه جزء کلمه واقع شود مثل یاماق یعنی بینر چون خواهند که صیغ
فعلی ازان بنا کنند مصدر از یاماق میگویند یعنی بینر کردن و چون بصیغه نفی تکلم کنند
میم مفتوح دیگر علامت نفی درمیان فعل امر و مصدر داخل کردند پس میم مفتوحه ذکر

کرده

کرده یاماماق مینامند یعنی بینر نکردن و همچنین است بیرماماق
یعنی ندادن و سایر صیغ را چون میم علامت مصدر را ازانها ساقط است باید دو
میم مفتوحه را استعمال مینمایند مثل یامامادی یعنی بینر نکرده و بیرمامادی
یعنی نداده و هکذا اخواتها و من البدایع بدانکه دو لفظ اند که در بعضی
مقام در صورت مساوی و در تقدیر مختلف میشوند و افاده معنی نفی
و اثبات هر دو میکنند و آن بر سه قسم است قسم اول آنست که صیغه مفرد
مغایب منفی بدون تخفیف و مصدر مع التخفیف بضمیر مفرد مغایب کی
اضافه شود مثل اولماس و قیماس که مفرد مغایب منفی است و اولماو قیلماو
که مخفف است در حال اضافه هم بمعنی مصدر منفی می آید بیان سبب
بدانکه در ترکی هرگاه حرف آخر کلمه ساکن باشد ضمیر از ابای حطی می آرند
مثل قاش و کوز و تیش که قاشی و کوزی و تیشی میخوانند و نظیر اینست
در فارسی کلمه مسکون الاخر که ضمیر از اهمان ش تنها می آرند مثل چشم
و دندان و دست که چشمش و دندانش و دستش میگویند و در ترکی
هرگاه حرف آخر کلمات مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد ضمیر از سی
می آرند مثل اینکه میگویند آتاسی یعنی پدرش و کوز کوسی یعنی آینه اش

یعنی دمه اش و این لفظ بمنزله لیش است که در فارسی در آخر
کلمات متحرکة الآخر واقع میشود مثل صفا یش و دو یش و بینی اش
و هر گاه خواهند که اولماس و قیلماس را که صیغهٔ مفرد مغایب
منفی است با ضمیر مفرد مغایب مذکور سازند چون مسکونة
الآخرند ضمیر انها را موافق قاعده مقرره یای حطی آورده اولماسی
و قیلماسی میگویند یعنی نشدنش و نکردنش و اگر مخففات مصادر را
که عبارت از اولما و قیلما باشد با ضمیر مفرد مغایب جمع کنند چون
مفتوحة الآخرند لا محاله ضمیر انها را اسی باید آورد و در انصورت
نیز اولماسی و قیلماسی میگویند یعنی شدنش و کردنش پس متضمن
معنی نفی و اثبات هر دو خواهد بود و اگر اسم باشد مثل اسماء بمعنی اویزه
و چیکما بمعنی موزه که در سواری بپا میکشند بعلاوهٔ معنی نفی و اثبات
مفید معنی ان اسم نیز خواهد بود چنانکه گویند اسماسی یعنی اویختنش
و نیاویختنش و آویزه اش و چیکماسی یعنی کشیدنش و نکشیدنش و موزه اش و هکذا
اخواتها بمعنی اللغة من نوائی علیه الرحمه شعر عشق دین تخلصیما ایلابان
احباب دعا، مستجاب اولماسی انینک معنی محزون نغمه سیلاک : یعنی احبا از برای خلاصی من

از عشق

از عشق دعا کرده و مستجاب نشدن ان من محزون را مدعا
و مقصود است شعر نوائی اولماسیغه عادم عراق و حجازن
مگر نزاهت ملک هری پرور باعث بمعنی الاثبات در تاج
التواریخ ال عثمان که باملاء الرومیه تالیف یافته در ذکر
بنای مسجد اما صوفیه مذکور است که مرات ضمیر ینده نقش پذیر
اولن خاطره نک عرصه شهودده وجود خارجی کسوه سیله
جلوه گر اولماسی متهای نیتمز اید وکین تقریر ایتدی یعنی مرادی
که در ائینه ضمیرش نقش پذیر شده جلوه گر شدن ان در عرصه
شهود باکسوت وجود خارجی متهای بودنش را تقریر کرد بمعنی
النفی در کلیله دمنه ترکی که بلغت جغتائی تالیف نموده اند
در داستان کشف و عقرب مذکور است شعر کیمکا کیم عادت
بولور ذمیم :: صادر الور اندین اول بی اختیار :: تام و تاش
دیمای چاپان میتکاح تیکار :: کونکلیدا ایکیماس قیلوریم قیلماس
کار :: یعنی عقرب دیوار و سنک نکفته بمحض نیش زدن میزند
کار کردن و نکردن ان در دلش نمی کند و بمعنی الاثبات من نوائی

اوچوغ رحمی لبیدا ایلکودور بیلکورماسین کوردیك :: نشا

کیم که استادجان ادا داغ نهانیمدین :: بیلکورمادا این شعر

حاصل مصدراست یعنی علامه و معنی شعر اینست که زخم تیغ جانان

ازلبش معلوم میشود علامتش را نمیند کسی که در میان جمع جان

از داغ نهان من نشانه میخواهد یعنی من نوائی شعر زخمیم

اغزی بوتماسیدین اویقوم اوچیش ای رفیق :: کوییا بوا وز

اویقو کیلتوروور خمیازه دور یعنی از بهم نیامدن دهان زخم

خوابم بریده ای رفیق کوییا این خمیازه اینست که او در عدم خواب بکر است

یعنی خواب مرا من فضولی با املاء الق و میبه شعر دلکه مسیر منزل

اول زلف پریشان اولمش :: قولجوعی که ایستماسنه فرمان اولمش

یعنی دلکه سرمنزلش آن زلف پریشان است جوم او چیست شده

که بوصلش فرمان نشده است قسم دویم انست که صیغه مفرد مغایب

منفی بدون تخفیف با لفظ دین که بمعنی از است انضمام یابد مثل ایلا

ماسدین وایتماسدین یعنی ادانکردن چنانکه در کلیله دمنه

کتاب لسان اتراك دوم تالیف کرده اند مذکور است که وعده غروفا

ایتماسدین

ایتماسدین انی تادیب ایتدیلار یعنی از وفانکردن بوعده اورا

تادیب کرده اند اما هرگاه با لفظ قبل مذکور شود چون عدم از

واثبات قبلی دبرای از الحال نفی درین مقام متضمن معنی اثبات

خواهد بود چنانکه نوائی فرماید شعر باش اقادیب بوز قرالیغ

دوربنا توك ادب :: دوست عزت ایلاماسدین بوزنا قیل

عصیانش بس یعنی سر سفید شده ترك ادب دو سیاهی آن

پیش از عزت کردن دوست عصیانرا بس کن و نیز هیچ بس

معنی کوید شعر عشق نخلی مینیك بری هجران ایمیش اید وصلا

بو صحبت تین منکیز بر عاشق اولماسدین بودون :: یعنی اید وصلا

بر نخل عشق هجران بود از این صحبت برخورید پیش از عاشق

شدن و نیز در سد سکندری در فرهاد و شیرین در دوم

اهرمن با فرهاد کو فرماید شعر توتوب پیر کر زایدین سهمکین داق ::

کیلیب اولغی دین بر قهر و کین داق :: انی هم اوزغالی الملتیب هواغز

توشو رماسدین بودون فرمان دواغز قسم سیم انست

که صیغه مفرد مغایب بتخفیف سین و کلمات مصدر بتخفیف

قاف وکاف یا حروف دیکر انضمام یابد کردار ضرورت هم بمعنی مصدر
مثبت وهم بمعنی ماضی منفی می اید واین معنی مصطلح اتراك رومیست
واینکه بمعنی مصدر مثبت می اید معلوم العله است زیرا که
همان مصدر است که قاف وکاف که جزو اخیر علامات مصدر
است برای تخفیف کلام ازان ساقط میشود چنانکه از شواهد
ظاهر میکردد بمعنی المصدر المثبت من فضولی بالملاء الرومیه
شعر معنبر سنبلونك دین المادین بو المادوم رسوا، بو رسوا
لق ینکاسندین دکل یاد صبا دندر، المادین مخفف المافدین
باشد یعنی از بو گرفتن از سنبل معنبرت رسوا نشدم این رسوایی
من از تو نیست از باد صباست، سرمی رسوا ایلمه فاش ایتمادین
عالملره زار جسمیم اشك کردانیده پنهان اولدیغی، ایتمادین
مخفف ایتماکدین باشد یعنی از فاش کردن رسوائی من سر مرا
جسم زار من اکر در کرداب اشك پنهان شود بهتر ونظیر اینست
یانماوالماکه مخفف یانماق بمعنی سوختن والماق بمعنی شدن باشد چنانکه
فضولی کوید شعر ایضا فضولی شمع وش مطلق اجلمز یانمادین،

تابلرکیم سنبلندن رشته جانکه دور، یعنی ای فضولی مثل شمع
از مطلق سوختن وا نمیشود تابها که از سنبلش در رشته
جان بسته است ونیز در کلیله ودمنه در معنی مذکور آمده است
شعر بن الوم چکدوم غم سودای زلفینکدین سنینك، چون که
سن الچکمدنك اعیا دایله یار اولمادین، یعنی من دست
کشیدم از غم سودای زلف تو چونکه تو دست نکشیدی از
یار شدن با اعدا واما بمعنی ماضی منفی مجهول العله است
زیرا که شواهد اگر بمعنی مصدر منفی دلالت میکرد چون دیماس
وقیاس واشباه انها میتوانست گفت که مخفف انکلمات
باشد لیکن چون همه جا بمعنی ماضی منفی مستعمل است
مخالفت با قیاس دارد وعلتش معلوم نیست چنانکه گوید
بمعنی الماضی المنفی من فضولی بالملاء الرومیه شعر بونر
سر درستر عشقینك دیمادین پرکیمسنه، شهره دوشمز
سبو دوم دیواوانه لر، دیمادین بمعنی نگفته باشد
یعنی این چه سر است که سر عشقت را بکسی نگفته اوازها

نشهرت یافته که من تورا دوست داشتم منه شعر سجده گاه

ایتمشدی عشق اهلی فاشینك محرابنی، قیلمادین خیل

ملایك سجده ادم هنوز، قیلمادین یعنی قیلمامیش باشد یعنی

اهل عشق محراب ابروی تو را سجده گاه کردند هنوز خیل [بوده]

ملایك سجده ادم نکرده وله شعر می ایچمادین اچیلمز ایمش باب

مغفرت، سوکندلر بو بابده پیر مغان ابجز، ایچمادین یعنی

ایچمامیش باشد ودر این شعر افاده معنی مصدر منفی هم می کند

یعنی می نخورده یا از می نخوردن باب مغفرت وانمی شده بر

مغان در اینباب قسمها میخورد ومثل اینست تپشما وکوید در ما

که در کلیله دمنه دومی مسطور است که هنوز [دودی] تپشمادین

تف اندوه وتاب ملامت دین باندوم تپشمادین یعنی

[کرمی] تپشمامیش باشد یعنی هنوز دودش نرسیده از تف اندوه و

ملالت سوختم ونیز مذکور است که خصم انلرك خانمانلرین ناد

وما رایله کویده رمادین انلرانك اب نوا رایله حیاتی وجاعیز

سوند ورهلر کویده ورمادین یعنی کویده رمامیش باشد یعنی

خصم

خصم خانمان ایشانرا با تش هلاك نسوخته ایشان اوجاق چیوه

اورا باب هلاك خواموش کنند با بغنم، در ذکر حال وبیان ا

تکر پروان مبنی برد وکونه است مفرد ومکرر اما المفرد مثل

جاء زید لاعبا یعنی امد زید بازی کنان وذهب شاقا

ورفت شادی کنان اما المکرر وجاء ربك والملك صفا

صفا کرد در قران مجید وارد است واین هر دو کونه در ترکی

چهار قسم استعمال میشود قسم اول اکر حرف اخر فعل امر سا [کنسن]

مثل یقیل یعنی بیفت وقوپ یعنی برخیز وسال یعنی بیفکن

وکول یعنی بخند حرف اخر را مفتوح ساخته برای بیان فتحه

الف یا های هوز در اخوان در میاورند مثل یقیلا قوپا یعنی

افتان وخیزان وکوز سالا یعنی نظر افکنان وکولا یعنی خنده

کنان چنانکه شاهد بر اول وثانی وارد در سبعه سیار در دوا [ستان]

سعد کوید شعر اورا دایدی حسناد دو دیدا کام یقیلا قوپا

تو تمایین ادام الشاهد علی الثالث شعر قاشینکا خالی هندو [ی]

کافر ابرو مرکه اهل دین، قیلی اوچون چقیب تو رور کوز سالا [لادیو]

طامیغة الشاهد علی الرابع شعر عشق چوایلکا اوت یاقیب ایکی
کوزوم سوی آقیب هر سادی کیم کولا باقیب دردایله بیری
بغلاییب، وبتکرار هم مذکور میسازند مثل توتا توتا یعنی کرفته
کرفته وچاله چاله یعنی نوازان وباره باره یعنی رفته رفته
الشاهد علی الاول والثانی شعر کلکشت چمن خوش تور اکر
ساقی و مطرب، بو کیل توتا توتا داول بیر چاله چاله الشاهد
علی الثالث شعر فنا یولی نوائی بیر قاتیغ دور، مکر اسانراقی
اولغای باره باره قسم دویم اکر حرف اخر فعل امر مفتوح است
اوینا یعنی بازی کن واسرا یعنی نکهدار وایستا یعنی طلب کن
ید ونوع استعمال میشود نوع اول است که یای ساکن در
اخران درآورده میکویند که اوینای یعنی بازی کنان واسرای
یعنی ضبط کنان وایستای یعنی طلب کنان وبتکرار هم
مذکور میشود الشاهد علی الاول شعر اوینای اوینای اولتوردور
بیر پیرا ولوسنی کوزلا دمینک شعر شوخ قاتل لا دنی جانلا
قصد ایغرا اوینا تماغیل الشاهد علی الثانی شعر کونکولدا

سو

سر عشقینک اسرای اسرای اولدوم ایسنا فی، فلدح توتکیم
خراباتنا هلبغه قان اول فاش اولسون، نوع دویم است
که یای مضمومه در اخران درآورده اوینایو واسرایو وایستایو
میکویند چنانکه شاهد بر اول را بمعنی بازی کنان در لیلی مجنون
در وصف لیلی کوید شعر قیرلا دیبله اوینا یو تلاشا توی
ساغما غیبن ایتکالی تماشا، وشاهد بر ثالث را بمعنی طلب کنان
فرماید شعر صبوحی ایستایو بیتیکاج سحر اچیلدی ایشیک،
بو فتح دیروا او تماس ایدی کمانیم را، واین نوع بتکرار غیر مستعمل
است وسوای معنی حال افاده دیکر نمیکند وباضمایر وروابط
انضمام یابد قسم سیم اکر فعل امر مضمومة الاخر باشد مثل
اوقو یعنی بخوان بدستور امر مفتوحة الاخر همان یای ساکنه
بران ملحق ساخته میکویند که اوقوی یعنی قراءت کنان وایوی
یعنی خواب کنان وبتکرار هم مستعمل است قسم چهارم که
حرف اخر فعل امر مکسور باشد مثل دی یعنی بکو ویی یعنی بخور
چون التقاء یا با حرف یای بیان کسره موجب تنافر میکردد

لهذا بهمان یای بیان کسره اکتفا کرده اند تا باشباع کسره تلفظ
مینمایند وبتکرار هم مذکور میکردند مثل دی دی گویان گویان
وبی بی کل کتان اکل کتان واینقسم رابع خاصه بدون تکرار
افاده معنی امر هم میکند چنانکه گویند دی یعنی بگو وبی
یعنی بخور وبیتی یعنی بنویس وعلی هذا القیاس فائده بدانکه
این اقسام اربعه سوای نوع دویم از قسم سیوم که عبارت
از اویتابو وایستابو واشباه ان باشد بمعانی دیگر نیز استعمال
میشود از انجمله هرگاه بر لفظ امر اضافه شوند افاده معنی امر میکند
مثل اینکه گویند ایتاسال یعنی دست بزن بعقب بیفکن و
قویابیر یعنی رها بده والاکیل یعنی بگیر بیا وایتای گور یعنی
بخواه واقوی یعنی بخوان ودی گور یعنی بگو دیگر هرگاه با مصدر
استعمال شوند بمعنی مصدر میایند مثل اینکه گویند الا کیلکاندا
یعنی در گرفتن امدن چنانکه گوید شعر جان الا کیلکاندا سعی و
اضطرابینگ نی اولای، المساسان هم قابتیغان چاغدا ستاینکه
اولای، وهم چنین است الا باشلادی یعنی گرفتن شروع کرد

واقوی باشلادی خواندن شروع کرد ودی باشلادی خواندن
شروع کرد دیگر با ضمایر و منتسبات موافق اقتضای ان ضمیر و
نسبت معنی میبخشد چنانکه گویند الامین یعنی میگیرم و ایستامین
یعنی میخواهم واوقوی مین یعنی میخوانم ودی مین یعنی میگویم
وهم چنین است الا کیلمیش یعنی گرفته امد والشاهد علیه
شعر غمزنگدین التودماک ایشین تعلیم الاکیلمیش اجل، بو نوع
استاد اول اول زچاغدا ماهر بولغوسی، واز این قبیل است الا
کیلکای یعنی گرفته بیاید وایستای ولغای یعنی تواند خواست
واوقوی ولغای تواند خواند ودی ولغای تواند گفت اما نوع
دویم از قسم دویم بهمان معنی حال اختصاص دارد واز این قاعده
خارج نیست وبا ضمیر و رابط ونسبتی استعمال نمیشود قاعده بدانکه
قسم سیم وچهارم ونوع اول از قسم دویم هرگاه بتنهائی استعمال
شود افاده معنی متکلم وحده مفرد مغایب ومفرد مخاطب نیز
میکنند مثل ایستای یعنی بخواهم وبخواهد وبخواهی واوقوی
یعنی بخوانم وبخواند وبخوانی ودی یعنی بگویم وبگوید وبگوئی

ودر اینمعانی مرادف ایسنیامین واقومین ودمین باشد چنانکه
در کتاب دذیل لغات مذکور است وقسم اول که عبارت از
یقیلا وقویا والاو توتا ونظایران باشد ازین قاعده خارج است
وهرگاه خواهند که انقسم را هم باینمعانی استعمال نمایند بایک
یای حطی بران ملحق ساخته یقیلای وقویای والای وتوتای
گویند تا مرادف یقیلامین وقویامین والامین وتوتامین
باشد قاعده بدانکه دومیه هرگاه خواهند لفظی را بمعنی حال
ادا کنند اگر از اوامر مسکونة الاخر باشد در اخر صیغ قافی دق
ودر صیغ کافی دک در میارند مثل اینکه میگویند چاپادق
یعنی دوان دوان واوره دق یعنی نان نان وکیده دک
یعنی رفته رفته وکیله دک یعنی آمده آمده واگر از اوامر متحرکة
الاخر باشد یای مفتوحه در اخر ان در اورده بتکرار مذکور میسازند
مثل اینکه میگویند اغلایه اغلایه یعنی گریه کنان گریه کنان
واقو ییرا وقو ییر یعنی قراءت کنان ودیر دیر یعنی
گویان گویان باب دویم در بیان تتمه علامات صیغ چون

علامات

علامات صیغه که محتاج بشرح وبسط بود در ذیل بنه باب
بیان شد بذکر تتمه ان علامات میپردازد وانها را بر دو قسم
میسازد قسم اول در علاماتی که اوامر اعم از اینکه مسکونة
الاخر باشد یا متحرکة الاخر بهمان حالت سکون وحرکت
بر ان علامات منضم میشود وان بر سه نوع است نوع اول
علامات مفرده اند از انجمله عاج وکاج است که بمعنی محض
ومجرد وچون استعمال میشود مثل الغاج یعنی محض
گرفتن وچون گرفت وتپکاج یعنی محض رسیدن وچون
رسید واسراغاج بمحض نگهداشتن وچون نگهداشت
ودیکاج بمحض گفتن وچون گفت واین بدو طریق مستعمل
است اول انست که با لفظ چون استعمال میشود چنانکه در
لسان الطیر در مناجات گوید شعر هر ستم کیم تند خوئی
دین تیب ،، اول چو تپکاج اه اوروب اوز دین کیتیب دوم
انست که بدون لفظ چون مذکور میشود اما متضمن ان
معنی هست چنانکه گوید شعر گوز وبلن قاینغه سیراب

ایتی اوزنی نقد جان الغاج، بنچوک کیم مست پیر کای می غم
نقد ایکان الغاج، وکاج در لفظ کولاج در این معنی
خارج واز برای همان لفظ کولاج بمعنی خنده در موضوعست
بدانکه رومیه این صیغه را بدو طریق استعمال نمایند اول
همین نهج که در لسان جغتائی جاریست الشاهد علیه
من فضولی باملاء الرومیه شعر چان چیقر تندین کونکل
ذکر لب یار الاکاج، تن بولور جان بیلکی دین اول لفظ انکراد
ابلاکاج دویم با لفظ چك وجق مذکور میسازند چنانکه
فضولی کوید شعر ای دین صبر قیل آه ایلمه یاری کوره جك
بنکا دشوار دور اول کرسنکا آسان کورونور وهم
چنین است قیله جق وایده جق یعنی بجز کردن وچون
کرده دیکر غالی و کالی است که بدو معنی میاید اول بمنزله
لام تعلیل است در عربی مثل قیلغالی یعنی برای کردن
وتا کرده وکیلکالی یعنی برای آمدن وتا آمده الشاهد علی
الاول بالمعنی الاول شعر ایا کلادکیم ابشیب سین جسملاد

ذخی

ذخمی اوچون کویا، مقید قیلغالی جانلاد قوشین هم اولدرود
اسبابینك، بالمعنی الثانی شعر دوداهیم سرود یك حقیقه
کلکون بولدی اشك، قیلغالی ترك وفا سر وکلندامیم
منینك، دیکر غو وکو است که افاده معنی حاصل مصدر
میکند مثل الغو بیرکو یعنی داد وستد وسورغو یعنی
پرسش وبیلکو یعنی علامت دیکر ما است که علامت متکلم
وحده است از فعل نفی مثل الماان یعنی نمیکیرم دیکر ماس
است که علامت مفرد مغایبست از فعل نفی مثل آلماس یعنی
نمیکیرد نوع دویم علامات مرکبه اند از انجمله غوجه وغوبجه
وغابجه وکوجه وکوبجه وکابجه که بدو معنی میایند اول بمنزله
الی که در عربی مستعمل است افاده معنی نهایت میکند دویم
بمعنی وزن ومقدار واندازه باشد مثل اوشانغوجه
واوشانغوبجه واوشاتغابجه یعنی تا شکستن وتقله شکستن
الشاهد علی الثانی بالمعنی الاول شعر کونکول جراحتی غم
یاق وصال مرهمی نیز، فراق غازه سی بیرله تا شیم اوشانغوجه

وهم چنین است ایتیغوچه وایتیغوبجه وایتیغابجه یعنی تا کهتر
وبقدر کفش من الشاهد علی الثالث بمعنی الثانی من سبعه
سباده شعر ایتماقغه اگرچه قالیغوم یوق :: اول ایتیغابجه
ایتا الغوم یوق دیگر عولوق وکولوکست که افاده معنی فاعلیت
میکند مثل الغولوق یعنی گرفتی وکیلولوک یعنی پوشیدنی
الشاهد علی الاول شعر صبر وقرار هوشنی الماقلیعبنک
بند ود :: ای جانلادافتی سنکا جایمند :: الغولوق الشاهد
علی الثانی شعر بنفیس کیلولوک اول بالانک نیم عرهوش حبر
نقشی حصیری لباس ور بیغربس :: دیگر غودیک وکودیک
است که بدو معنی میاید اول افاده معنی فاعلیت میکند یعنی
مماثلت ومشابهت می اید چنانکه گویند اورغودیک یعنی
زدنی وهم چنانکه بزندوسا ووزغودیک یعنی افشاندنی وهم
چنانکه بیفشاند الشاهد علی الاول والثانی بالمعنی الاول شعر
بوکیچه اهیم ابر ووردو راننی برهم ورغوردیک :: چوخ کلداد
مدبن انجم کل لادین ساو ورعو بردیک :: وهم چنین است بو

نو

لغودیک بروجه شدنی هم چنانکه بشود چنانکه سلطان
حسین میرزا بمعنی اول فرماید شعر چون بود ولت بولغو
دیک بولدی میسروای کیم :: صحبتیم اول لحظه طالع ضعفی
دین تاپتی گزند :: ودر لسان الطیر بمعنی ثانی گوید شعر باد
آیدی اول شهر عربیر نبیا اوغول :: بولغودیک یوسف
انینک الغه قول :: ونظیر است ایتکودیک یعنی کردنی
وهم چنانکه بکند وشاهد از اد در لسان الطیر بمعنی ثانی
گوید شعر درد جامین توت یعنی ذا دایتکودیک :: عشق
دردی کونکلوما کادایتکودیک :: وازاین قبیل است
ایشیتکودیک یعنی شنیدنی وهم چنانکه شنیده شود
چنانکه در تاریخ بابری مذکور است که ایشیتیلیکودیک
بنمه اشتیلیانقر یرقیلغوید ودیعنی یعنی چیزی که قابل
شنیدن باشد شنیده شود نقری برخواهم کرد دیگر میثبا
نکست که علامت مفرد مخاطب است ازفعل ماضی مثل
اسیمشانک یعنی اویخته چنانکه گوید شعر یونبونکامستیکین

ایپاکدین ای که طوما داشیمشانک قایدا حالیم بیلکاسین کیم
بوبیتوما تاقتلیاک کمند دیکرمابد و داست که علامت ماضی
ومضارع است از صیغه نفی مثل المابد و دیعنی نکرفته است
و یمبکرد دیکر ششم علامت است که افاده معنی استقبال میکند
اول غوم وکوم است که علامت متکلم وحده است مثل الغوم و
الغوم دو دیعنی خواهم کرفت وکیلکوم وکیلکومدو دیعنی خواهم
امد دویم غومیز وکومیز است که علامت متکلم مع الغیر است مثل
آلغومیز والغومیزدو دیعنی خواهیم امد سیم غونک وکونک است
که علامت مفرد مخاطب است مثل آلغونک والغونک دو دیعنی خواهی
کرفت وکیلکومیز وکیلکومیزدو دیعنی خواهیم امد ونظیر اینست ابو
تغونک وانوتغونک دو دیعنی فراموش خواهی کرد الشاهد علی الثانی شعر
چون انوتغونک دو دسین ایلنی ایل سنی یادی حکیب، عشق جامی
بوانو تما غلادنی بیر ساعت انوت چهارم غونکوز وکونکوز است
که علامت جمع مخاطب است مثل الغونکوز والغونکوزدو دیعنی خواهید
کرفت وکیلکونکوز وکیلکونکوزدو دیعنی خواهید امد پنجم غوسی و
کوسی

کوسی است که علامت مفرد مغایبست مثل الغوسی والغوسی دور
یعنی خواهد کرفت وکیلکوسی وکیلکوسی دو دیعنی خواهد امد.
فائده بدانکه رومیه چون خواهند لفظی را باین معنی ادا کنند
غین وکاف را محذوف ساخته اکر لفظ امر ان مسکون الاخر است
حرف اخر را متحرک میسازند همچنانکه الغوسی وکیلکوسی را الیسی و
وکیلیسی میکویند واکر متحرک الاخر باشد یای مفتوحه در اخر در اوزده
از ابر لفظ سی علاوه مینمایند مثل اغلا که فعل امر مفتوح الاخر است
از امیکویند اغلایاسی دو دیعنی کریه خواهد کرد چنانکه فضولی
بغدادی در مجمسات کوید با ملاء الرومیه شعر ایکو نکول عشق
اهلنه هر شب کولرونک شمع تک، بن دمیزهیدم که اخر اغلا
یاسی دور کولن، ششم غوسیلار وکوسیلار است که علامت
جمع مغایبست مثل الغوسیلار دور که یعنی خواهند کرفت و
کیلکوسیلار دو دیعنی خواهند کرفت ومانند اینست اونغا تغور
سیلار دو دیعنی سیرا خواهند کرد الشاهد علیه شعر سو سیپ
اونغا تغوسیلار دو دسینی اونغا تما سالن غنچه وصبح

وصراحی غلغلی کولکوسیله فائده هرگاه خواهند که صیغه ستّه
را بمعنی نفی اداکنند بدو طریق مذکور میسازند اول انست که
پای نافیه ما بین فعل امر و علامت در می اورند مثل الماغونك
یعنی نخواهی گرفت وکورمانك یعنی نخواهی دید وهکذا اخواتها
دویم انست که همان صیغ را بدون پای نافیه بر لفظ یوق اضافه
مینمایند چنانچه بهرد و نحو گوید شعر ای نوائی اوینا غونك یوق
عشق بایوزکورماکونك؛ عذرا یتیب یرنی اب وسوز ترکینی
یکباره قیل؛ یعنی ای نوائی عشق بازی نکرده خواهی بود بارو
ندیده خواهی بود عذر خواسته زمین را ببوس وسخن را یکباره
ترك کن ومثل ایست قوتولماغونك یوق یعنی خلاصیت نخواهد
بود الشاهد علی الثانی شعر زلفی دین ای زخم لیق کونکلوم قوتو
لغونك یوقتورور؛ کیم سننك هر حلقه زخمینکه یر قلابی یار؛
نوع سیم حرف شرط است وان بدون افاده معنی شرط نیز مستعمل
است چنانکه مفصّلا در ذیل مثال چهارم مذکور خواهد شد
ومفرد ان سا است که علامت مفرد مغایب است مثل الیتورسالار

یعنی

یعنی نشنید وبکشد وباضمام بر حسه نیز استعمال میشود الی
سارلا واست که علامت جمع مغایبست مثل اولتورسالار
یعنی نشنید وبکشند دوم سام است که علامت متکلم
وحده است مثل اولتورسام یعنی بنشینم وبکشم سیم ساق و
ساکست که علامت متکلم مع الغیر است مثل اولتورساق یعنی بنشینیم
واولتورساك یعنی بکشیم واختلاف لفظ بسبب اینست که مصدر
نشستن قافی و مصدر کشتن کافی است چهارم سانکست که
علامت مفرد مخاطب است مثل التورسانك یعنی بنشینی
وبکشی پنجم سانکیز است که علامت جمع مخاطب است مثل اولتور
سانکیز یعنی بنشینید وبکشید قسم دوم در علاماتی که اخراو
امر مسکونة الاخر متحرکه بر انها انضمام مییابند وانها نیز بر دو
نوع‌اند نوع اول علامات مفرده اند از انجمله لی است که علامت
متکلم مع الغیر است مثل الالی یعنی بگیریم واپتالی یعنی بکشیم
وبعضی اتراك توران الالیك واسالیك میگویند چنانکه
بابر پادشاه فرموده الشاهد علی الثانی شعر خوش اولکه

بهار فصلی بود نباده،، بولغای طرب اسبابی بادی اماده،،
کر بولماسا اسباب ایتالینک دمکانه،، معنی دین کزک وطعام
وسین دین باده،، بدانکه لفظ لی د دلغت ترک دوم افاده معنی
حق میکند مثل اولالی یعنی تا شده چنانکه فضولی بغدادی کوید شعر
کرفتار غم عشق اولالی ازاده دهرم،، غم عشقه بنی بوندین تر
یاد بکرفتار ایت، یعنی کرفتار غم تا شده ام ازاده دهرم مرا
بغم عشق ازاین بدتر کرفتار کن دیکر یای ساکنه دیهن است که بعضی
متکلم وحده مفرد مغایب ومفرد مخاطب استعمال میشود مثل
الای والایین یعنی بکیرم وبکیرد وبکیری وایتا وایتایین یعنی
بکنم وبکند وبکنی دیکر نون وکاف ساکنین است که در فعل
امر علامت جمع مخاطب است مثل آلینک یعنی بکیرو ایتینک یعنی
بکنید واو ونکو یعنی نزنید نوع دوم علامات مرکبه اند
وان بود وکونه است اول قیاسی است وازانجمله دورغان است
ده دورکان مثل آلادورغان یعنی کیرنده وکرفته وکرفتن و
کیلادورکان یعنی اینده وآمده وآمدن دیکر دورمیش است مثل

الادورمیش یعنی میکرفته وکیلادورمیش یعنی میامده دوم
سماعیست وآنلفظ تورغاجست مثل تورا تورغاج که
در این شعر مذکوراست شعر جانیمغه کوزونک ظلمی ایماس
ظلم بوددور ظلم،، کیم مین تورا تورغاج تیلاکای سن یانا
مظلوم،، یعنی ظلم چشمت بجانم ظلم نیست که من ایستاده باشم
تو مظلوم دیکر طلب کنی وهم چنین است اولتورا تورغاج
چنانکه در نسایم المحبه در ذکر مشایخ کوید. که مفتی باد
ایردی کیچیک یاشلیغ وشوخ ایردی مجلسا اولتورا تورد
غاج سیکوریبا ولعز یونینک بونیغه یتیب ایاغین دیبسا
ایردی یعنی مفتی بود خورد سال وشوخ بود در مجلس
بمحض نشستن جسته برکردن انغز سوار شده پاهای خود
را بر پهلوی او میزد ودر جمیع مؤلفات مرحوم نوائی بغیر
ازاین دو شاهد بنظر نرسیده منبا دوم دربیان کیفیت
اشتقاق صیغ وان مشتملست بر یک قاعده ودو شق اما
القاعده بدانکه حرکات علامات صیغ که بر فعل امر الحاق می کنند

تابع حرکات فعل امر است یعنی اگر فعل امر مضمومة الحرکه است
مثل توت واور علامت هم مضموم مذکور میشود مثل اینکه
گفته می شود توتوم یعنی گرفتم واوردوم یعنی زدم واگر فعل
امر مفتوحة الاخر باشد مثل آل وکیت در هردو صورت
علامت مکسور مذکور میشود مثل الدیم یعنی گرفتم وکیتیم یعنی
رفتم واگر خواهند که از اینها فعل ماضی یا جمع مخاطب بنا کنند
اگر مضموم الحرکه است سکون حرف اخر فعل را بضمه مبدل
می سازند مثل توتوب یعنی گرفته است واوروب یعنی زده
وتوتونك یعنی بگیرید واورونك یعنی بزنید واگر مفتوح الحرکه
یا مکسور الحرکه است سکون حرف اخر را بکسره تبدیل میدهند
مثل اینکه میگویند که الیب یعنی گرفته وکیتیب یعنی رفته
والینك یعنی بگیرید وکیتینك یعنی بروید اما این قاعده در
لسان اتراك روم مرعی وملحوظ نیست واغلب السنه که در
مفتوح الحرکه ومکسور الحرکه نیز بضمه مذکور می سازند مثل
اینکه میگویند که آلدوم وبلدوم والوب وبلوب واشباه آن

چنانکه

چنانکه اشعار دیوان فضولی همگی دال بر همین است وبعضی
از علامات نیز هست که حکم پیوسته دارند واین حکم از ایشان
نیز مرتفع است وکیفیت ان مفصلا در ذیل مبنای ششم دواب
املا در تحت قواعد متفرقه مذکور خواهد شد شق اول آنست
که حرف اخر فعل امر ساکن باشد مثل آل یعنی بگیر وکیل یعنی بیا
وصیغ این شق سوای قسم اول فعل مضارع ان که مختلف الا
شتقاق وسماعی است وکیفیت ان در ذیل مبنای اول در بیان
مضارع نگارش یافته وقسم اشتقاق میباید قسم اول علامات
است که فعل امر همان نحو مسکونة الاخر بر ان علامات انضمام
یابد اول ماق وماك است مثل الماق یعنی گرفتن وکیتماك یعنی
رفتن دیگر علامات فعل ماضی است وچون حرف اول ان علامات
دال واقع شده در بعضی مقام بمتابعت ومناسبت کلمه ماقبل
اول وی ودی است مثل آلدی یعنی گرفت وکیتی یعنی رفت
دوم دینك وتینك است مثل الدینك یعنی گرفتی وکیتینك
یعنی رفتی سوم دنکز ودینکلا وتینکز وتینکلا مثل آلدینکز

والدیکاز یعنی کرفتن وکیتنکز وکیتنکلار است یعنی رفتید چهارم
دیم وتیم است مثل آلدیم یعنی کرفتیم وکیتیم یعنی رفتیم واوردوم
وتوتوم یعنی زدم وکرفتم پنجم دوق وتوک است مثل الدوق یعنی
کرفتیم وکیتوک یعنی رفتیم ودیکر ماس است مثل الماس یعنی نمیکیرد
وکیتماس یعنی نمیرود ودیکر ماق است مثل الماق یعنی نمیکیرم
وکیتماماق یعنی نمیروم ودیکر مایدور است مثل المایدور یعنی
نمیکیرد ونکرفته وکیتمایدور یعنی نمیرود ونرفته دیکر میش است
مثل المیش یعنی کرفته وکیتمیش یعنی رفته دیکر میشانک است
مثل آلمیشانک یعنی کرفته وکیتمیشانک یعنی رفته دیکر غوجی
وکوجی است مثل الغوجی یعنی کیرنده وکیتکوجی یعنی رونده دیکر
غوچه وغوچر وغاچر وکوچر وکاچر است مثل الغوچر والغوچر
والغاچر یعنی تا کرفتن وبقدر کرفتن وکیتکوچر وکیتکوچر و
کیتکاچر یعنی تا رفتن وبقدر رفتن دیکر غاج وکاج است یعنی
مثل الغاج یعنی بمحض کرفتن وچون کرفت وبکیرد وکیتکاج یعنی
بمحض رفتن وچون رفت وبرود دیکر غالی وکالی است مثل
الغالی

دیکر غان وکان است مثل الغان
یعنی کیرنده وکرفته وکرفتن و کیتکان
یعنی رونده ورفته ورفتن
دیکر غیل وکیل است مثل
آلغیل یعنی بکیر وکیتکیل یعنی برو

آلغالی یعنی برای کرفتن وتا کرفته وکیتکالی یعنی برای رفتن
وتا رفته دیکر غای وکای وسون وتنک ودیک است مثل الغای و
الکای والسون والدیک یعنی بکیرد وکیتکای وکیتسون وکیتسنک
یعنی برود دیکر غولوق وکولوک است مثل الغولوق یعنی کرفتی
وکیتکولوک یعنی رفتی دیکر غودیک وکودیک است مثل الغودیک
یعنی کرفتی وهم چنانکه بکیرد دیکر غوم وکوم است مثل الغوم
یعنی خواهم کرفت وکیتکوم یعنی خواهم رفت دیکر غومیز و
کومیز است مثل الغومیزدور یعنی خواهم کرفتن وکیتکومیزدور
یعنی خواهیم رفتن دیکر غونک وکونک است مثل الغونک یعنی
خواهی کرفت وکیتکونک یعنی خواهی رفت دیکر غونکوز وکونکوز
است مثل الغونکوزدور یعنی خواهید کرفت وکیتکونکوزدور
یعنی خواهید رفت دیکر غوسی وکوسی مثل آلغوسی یعنی خواهد
کرفت وکیتکوسی یعنی خواهد رفت دیکر غوسیلاردور وکوسیلاردور
است مثل الغوسیلاردور یعنی خواهند کرفت وکیتکوسیلاردور
یعنی خواهند رفت دیکر سام است مثل آلسام یعنی اکر بکیرم

وکیت سام اکر بروم دیکر ساق وساکست مثل الساق یعنی اکر
بکیریم وکیت ساك اکر برویم دیکر سانکست مثل آلسانك یعنی
اکر بکیری وکیت سانك اکر بروی دیکر سانکزاست مثل السانکز
یعنی اکر بکیرید وکیت سانکز اکر بروید ضمّ دویم علاماتی
است که فعل امر مسکونة الاخر ساخته بر ان علامات اضافه می نمایند
ازانجمله لی است مثل الالی یعنی بکیریم وکیتالی یعنی برویم دیکری ساکنه
ومین است مثل الای والامین یعنی بکیرم وبکیری وبکیرد
وکیتای وکیتامین یعنی بروم وبرود وبروی دیکر دور مثل
الادور یعنی میکیرد وکیتادور یعنی میرود وکیتادور یعنی
میرود دیکر دورمیش است مثل الادورمیش یعنی میکرفته
وکیتادورمیش یعنی میرفته دیکر دورغان ودورکان است مثل
الادورغان یعنی کیرنده وکرفته وکرفتن وکتلادورکان یعنی
اینده وآمده وآمدن دیکر نك ونکز ونکلار مسکونة الابتدا است
مثل الانك والنکز والنکلار یعنی بکیرید وکیتینك وکیتنکیز
وکیتنکلار یعنی بروید دیکر ب وباست مثل آلیب وآلبان
یعنی

یعنی کرفته وفعل امر مسکونة الاخر را اکر بمعنی حال خواهند استعمال
کنند سکون حرف اخر را مبدل بفتحه ساخته الف یا های بیان
فتحه در اخر آن درمیآورند وبطریق مفرد یا مزدوج مذکور می
سازند مثل آلا وآلا آلا یعنی اخذ کنان اخذ کنان واورا اورا
اورا یعنی زنان زنان چنانکه کیفیت آن در ذیل باب پنجم
از مبنا اول بیان شد شقّ ثانی است که حرف اخر فعل امر
متحرك باشد وان از سه قسم بیرون نیست یا مضموم است
مثل اوقو یعنی بخوان یا مفتوح است مثل ایلا یعنی بکن یا مکسور است
مثل دی یعنی بکو وهر یك ازاین اقسام ثلثه بر یك نهج بر علامات
اضافه میشوند وچون صیغ اقسام وانواع انها بیك سیاق
اشتقاق می یابند هر سه قسم را در تلو یك شق مندرج
میسازد واختلافی که داشته باشند در ضمن توضیح
بیان مینماید اوّل ماق وماکست مثل اوقوماق یعنی
خواندن وایلاماك کردن ودیماك کفتن دیکر دی است
مثل اوقودی یعنی خواندن وایلادی کرد ودیدی کفت

دیگر دانك ودیك است مثل اوقودانك یعنی خواندی و
ایلادینك کردی ودیدنك گفتی دیگر دونکوز ودینکیز است
ودونکلار ودینکلار است مثل اوقودانکوز واوقودونکلار
یعنی خواندید وایلادینکیز وایلادینکلار کردید ودیدینکیز
ودیدینکلار گفتید دیگر دوم ودیم است مثل اوقودوم یعنی
خواندم وایلادیم کردم ودیدیم گفتیم دیگر دوق ودوک است
مثل اوقودوق یعنی خواندیم وایلادوك کردیم ودیدوك گفتیم
دیگر غان وکان است مثل اوقوغان یعنی خواننده وخوانده وخواندن
وایلاکان کننده وکرده وکردن ودیکان گوینده وگفتن دیگر
غیل وکیل است مثل اوقوغیل یعنی بخوان وایلاکیل بکن
ودیکیل بگو دیگر ماس است مثل اوقوماس یعنی نمیخواند و
ایلاماس نمیکند ودیماس نمیگوید دیگر مان است مثل اوقومان
یعنی نمیخوانم وایلامان نمیکنم ودیمان نمیگویم دیگر مایدور
است مثل اوقومایدور یعنی نمیخواند ونخوانده وایلامایدور
نمیکند ونکرده ودیمایدور نمیگوید ونگفته دیگر میش است

مثل

مثل اوقومیش یعنی خوانده وایلامیش کرده ودیمیش گفته دیگر
میشانك است مثل اوقومیشانك یعنی خوانده وایلامیشانك
کرده ودیمیشانك گفته دیگری مین است مثل اوقوی و
اوقوی مین یعنی بخوانم وبخواند وبخوانی وایلای وایلامین
بکنم وبکند وبکنی ودی ودیمین بگوید وبگویم وبگوئی واوقوی
وایلای ودی بمعنی حال و امر نیز استعمال میشود دیگر ب وبان
است مثل اوقوب واوقوبان یعنی خوانده وایلاب وایلابان
کرده ودیب ودیبان گفته دیگر غوچی وکوچی است مثل اوقوغوچی
یعنی خواننده وایلاکوچی کننده ودیکوچی گوینده دیگر غوچر و
غوچیز وغانچه وکوچر وکوچیز وکانچه است مثل اوقوغوچر و
اوقوغوچیز واوقوغانچه یعنی تا خواندن وبقدر خواندن وایلاکوچر
وایلاکوچیز وایلاکانچه تا کردن وبقدر کردن ودیکوچر ودیکوچیز
ودیکانچه تا گفتن وبقدر گفتن دیگر غاچ وکاچ است مثل
اوقوغاچ یعنی بمحض خواندن وچون خواند وایلاکاچ بمحض کردن
وچون کرد ودیکاچ بمحض گفتن وچون گفت دیگر لی است مثل

او قولی یعنی بخوانیم وایلاکلی بکنیم ودیلی بگوییم ودیگر غالی وکالی
مثل اوقوغالی یعنی برای خواندن وتا خواندن وایلاکالی برای کردن
وتا کردن دیکالی برای گفتن وتا گفتن دیگر غای وکای است
وسون مثل اوقوغای واوقوسون واوقودیک یعنی بخواند و
ایلاکای وایلاسون وایلادیک بکند ودیکای ودیسون و
دیدیک بگوید دیگر غولوق وکولوک است مثل اوقوغولوق یعنی
خواندنی وهم چنانکه بخواند وایلاکودیک کردنی وهم چنانکه کند
ودیکودیک گفتنی وهم چنانکه بگوید دیگر غوم وکوم است مثل اوقو
غوم یعنی خواهم خواند وایلاکوم خواهم کرد ودیکوم خواهم گفت دیگر
غومیز وکومیز است مثل اوقوغومیز دور یعنی خواهیم کرد ودیکومیز
دور خواهم گفت دیگر غونکوز وکونکوز است مثل اوقوغونکوز
دور یعنی خواهید خواند وایلاکونکوز دور خواهید کرد ودیکونکوز
دور خواهید گفت دیگر غوسیلادور وکوسیلادور مثل اوقوغو
سیلادور یعنی خواهند خواند وایلاکوسیلادور خواهند
کرد ودیکوسیلادور خواهند گفت دیگر ساست مثل اوقوسا

دیگر غوسی وکوسی است مثل
اوقوغوسی یعنی خواهد
خواند وایلاکوسی خواهد کرد
ودیکوسی خواهد گفتم

یعنی

یعنی اگر بخواند وایلاسا اگر بکند ودیسا اگر بگوید ودیگر سام
است مثل اوقوسام اگر بخوانم وایلاسام اگر بکنم ودیسام
اگر بگویم ودیگر ساق وساک است مثل اوقوساق یعنی اگر بخوانیم
وایلاساق اگر بکنیم ودیساک اگر بگوییم ودیگر سانک است مثل
اوقوسانک اگر بخوانی وایلاسانک اگر بکنی ودیسانک اگر بگویی
دیگر سانکیز است مثل اوقوسانکیز یعنی اگر بخوانید و
ایلاسانکیز اگر بکنید ودیسانکیز بگویید بدانکه علامت
کرد ابتدا ان لفظ دور واقع شده باشد یای حطی در میان
فعل امر وانعلامت در می اورند مثل اینکه گفته می شود اوقویدور
یعنی میخواند وایلایدور میکند واوقویدورغان یعنی خواننده
وخوانده وخواندن وایلایدورغان کننده وکرده وکردن واوقوی
دورمیش یعنی میخوانده وایلادورمیش میکرده اما در مکسور
الاخر التقای یائین واقع شده وموجب تنافر بود لهذا یای ساکن
کسره را با اشباع تلفظ مینمایند چنانکه گفته می شود دیدور
یعنی میگوید ودیدورگان یعنی گوینده وگفته وگفتن ودیدورمیز

یعنی میکفته وهرکاه خواهند که بمعنی حال بیان کنند در اینجا
هم بدستور یای حطی بر اخر فعل مضمومة الاخر ومفتوحة الاخر
در اورده مفرد یا مزدوج مذکور می سازند مثل اوقوی یا اینکه
کفته شود یا اوقوی اوقوی یعنی خوانده خوانده وایلای یا ایلای ایلای
ایلای ودر اوامر مکسورة الاخر بدستور باشباع بیان می شود
مثل دی یا اینکه مکسورة الاخر بدستور باشباع بیان میشود
مثل دی یا اینکه کفته شود که دی دی یعنی کویان کویان واین
الفاظ بمعنی دیکر هم مستعمل است چنانکه در محلش مذکور شده
منبا سیم در بیان ضمایر واسماء اشاره وان مشتمل است بر
دو باب باب اول در ضمایر وان بر سه قسم است قسم اول
ضمایر متصله اند که در اخر کلام واقع میشوند از انجمله م است که
ضمیر متکلم وحده است مثل انکه کفته میشود باشیم یعنی سرم
وقاشیم یعنی ابرویم وکاه هست که جزء کلمه نیز واقع میشود
مثل اولوم یعنی مرک وبولوم یعنی معزاب دیکر میز است که چون
ضمیر متکلم مع الغیر است مثل باشیمیز یعنی سرها وقاشیمیز یعنی

ابرودی

ابروی ما دیکر نون وکاف ساکنین است که ضمیر مفرد مخاطبست
مثل باشینک یعنی سرت وقاشینک یعنی ابروت ودر صیغه
امر ونهی جمع مخاطبست مثل الینک یعنی بکیرید والمانک یعنی
نکیرید ونیز با ضمایر منفصله واسماء اشاره مصطلح است
مثل سننک وسیننک واننک وسونونک واخوات انها
ودر اسماء اشاره ترکی نظیر کاف است که در عربی اولئک وذلک
میباشد افاده اشاره معنی قریب وبعید میکند ودر بعضی جا
بمعنی رابطه مفعول مستعمل است چنانکه در ذیل روابط بیان
خواهد شد ودر بعضی جا خارج از معنی وزاید بر کلام است اما
کلام نیز بدون ان ناتمام است دیکر نکیز ونکوز است که ضمیر جمع
مخاطب است مثل باشینکیز یعنی سر شما وکوزونکوز یعنی چشم شما
والینکیز یعنی بکیرید واورونکوز یعنی بزنید دیکر ضمیر مفرد مغایب
وان بر دو کونه است اول ی است که در اخر کلمات ساکنة الاخر
واقع می شود مثل باشی یعنی سرش وقاشی یعنی ابرویش دوم سی
است که در اخر کلمات متحرکة الاخر واقع می شود اتاسی یعنی پدرش

وایقوسی یعنی خوابش دیگر کلار است که علامت جمع میباشد مثل
یخشی لار یعنی نیکان و یمانلار یعنی بدان و هرگاه با ضمیر مغایب مذکور
شود بمعنی جمع مغایب میاید چنانکه در سبعه سیاره در معالجه
اطبا بهرام را گوید شعر چارم تاپماقغه خادم ایرویلار: کیچه کوندوز
ملازم ایرویلار: یعنی بجای جستن خادم بودند و شب و روز ملازم
بودند هرگاه با نون و کاف خطاب جمع شود بمعنی جمع مخاطب میاید
چنانکه در نوحه کردن بهرام در فراق کنیزک چینی خطاب بقوم و حیله
خود گوید شعر قوم و خیلی که بندم ایردینکلار: نی ییبادم سرفکندم
ایردینکلار: یعنی ای قوم و خیلی که بنده ام بودید چه بگویم سرفکنده
ام بودید و جزء کلمه اتفاق نیز می افتد مثل ایلار یعنی میکنند
و زاید بر کلام هم واقع می شود چنانکه در مثنا چهارم در ذیل زواید
خواهد امد قسم دوم الفاظی اند که ما بین ضمایر متصله و منفصله
اشتراک دارند چون در ابتداء کلام واقع شوند بمعنی ضمایر منفصله اند
و در اخر کلام بمعنی ضمایر متصله اند و اگر بتکرار مذکور شوند
یکی افاده ضمیر و یکی افاده انتساب بضمیر میکند و ان چهار لفظ است

اوّل

اول مین است که بفارسی من و بعربی انا گویند و مین مین یعنی
منم و اولغای مین یعنی بشوم فاندرد و میه این ضمیر را با بای ابجد
و انتساب بضمیر را با میم متصله مذکور میسازند چنانکه گویند
بنم یعنی منم و بنم سلطانم یعنی سلطان من و با ضمیر منفصل استعمال
نمیکنند بر خلاف جغتائی که بهر دو نوع استعمال مینمایند مثل
آلورمین و آلوردم و توتارمین و توتاردم یعنی میگیرم دوم سین
است که بفارسی تو و بعربی انت گویند و سین سین یعنی توئی
چنانکه گوید شعر ای زهد بولوم اودما کربوم مرحله ایچره: مقصد غه
جه سین سین بیری یوز مینک خطر بیدین: و اولغای سین یعنی
بشوی سیم بیز است که بفارسی ما و بعربی نحن گویند و بیز بیز
یعنی ماییم و اولغای بیز یعنی بشویم اتراک دوم انتساب بضمیر را این
مذکور نمیسازند بلکه حرف اخر لفظ را مضموم ساخته رای معجمه
را ان ملحق میسازند مثلا اینکه میگویند بیزوز: یعنی ماییم چنانکه فضولی
گوید با ملامت الوده شعر اسیر درد عشق و مست جام حسن و
جوقاما: بیز وق مشهور اولوز لیلی سنکا مجنون سنکا دیرلر:

وهم چنین میکویند که اوچاقوز یعنی اوچاغوغیم الشاهد علیه شعر
زاهدا کور سینه چاکی شعله سین بیزدین صاقین؛ بیر اوچا
قوزبیز که سوزان درود بوادیمز؛ ومثل اینست قولیوز بکسر لام
وضم یای حطی یعنی غلام اوییم شعر اهل دردنك قولیوز اولدور
بیزه جاندین عزیز؛ یوسف اوله خود فروش اینکله یوخ باداز بیز
وهمچنین جغتائیه میکویند که ایتادیز وقیلودیز یعنی میکنیم و
دومیته میکویند که ایده روز وقیلوروز چهادم سیزاست که
بفارسی شما وبعربی انتم کویند وسیز سیز یعنی شما ئید واو لغای
سیز یعنی نشوید ونیز افاده معنی سلب نفی میکند مثل اینکه کویند
سیز سیز یعنی بیشما وبهر سه معنی در سبعه سیاره در دعای
اولاد پادشاه کوید شعر تخت غه تاج تا دك اولغای سیز؛ شعر
هرکول مبادك اولغای سیز؛ چون ازل دین شه جهان سیز میز
بولماسون بر نفس جهان سیز سیز؛ قسم سیم الفاظی که ما بین ضمیر واشاره
مشترك اندازان جمله الادباشد وان الف ممدوده است که ما بالفظ لا در
که علامت جمع شده بمعنی ایشان وانها استعمال میشود دیکر آن است

چنانکه

چنانکه کویند آنلار یعنی ایشان وانها وانکا یعنی باد وانچه یعنی
انقدر وان بفارسی اشتراك دارد دیکر اول وشول واوشالسین
که بمعنی ان واو استعمال میشود باب دوم در اسماء اشاره وان
بر دو قسم است قسم اول انست که مخصوص اشاره است وان در
لفظ است اول بوست که بفارسی این وبعربی هذا وهذه کویند
الشاهد علیه شعر خطینك یرماس کل اوزره سبزه باغ ارم
دوربو؛ نی سبزه کون بوزینداتون سوادی دین رقم دوربو
وهم چنین میکویند که بولار یعنی اینها وبود ور یعنی اینست دوم
موست که با بعضی روابط ترکیب یافته مثل مونکا یعنی باین
الشاهد علیه شعر ازل هم سین ابد هم سین نی اول بیرله اخر کیتم
انکا یوق ابتدا پیدا مونکا یوق انتها پیدا؛ وهم چنین است موندین
یعنی اینقدر وموندا یعنی درین وموندین یعنی ازین ومونداق
یعنی اینچنین وهرکاه بتنهائی استعمال شود درانصورت نون
ساکنه را مبدل بیای ساخته مونی میکویند چنانکه کوید ابیات شعر
بنك الیندا بوز پاره کونکلمنی سالدیم؛ مونی کوده هر بیری بیننك

اغرنیدا بیرباده کونکول غانه باید دانست که موردا ستعمال هر یک
ازاین دو اسم اشاره جداگانه است وچنان نیست که اولین را
بجای دویمین ودویمین را بجای اولین مذکور توان ساخت
تابع طریق استعمال باید بود قسم دویم الفاظی است که ما بین ضمیر و
اشاره مشترک کنند چنانکه در ذیل ضمایر مذکور شد مبنا چهارم
در بیان الفاظی که بدون ترکیب افاده معنی نمیکنند وانرا اهل
ادب حروف گویند وان مشتمل است بر سه مبنا اول در روابط
وان مبنی بر دو قسم است قسم اول انست که در اخر کلام واقع
میشوند وان روابط تعدیه است و تعدیه محتویست بر سه نوع
نوع اول انست که بمعنی راکه رابطه مفعول است استعمال میشود
از انجمله دو حرف است که در همه جا بعد از یاء ضمیر مفرد مغایب واقع
میشود حرف ن ساکنه است حرف دویم نی است چنانکه بهره ور نوع
میگوید شعر دیما اغرین عیجه قدین سرو کیم ایل کورما میش ::
سرو بیک رفتار بیو لا عیجه بینک گفتار بیو : یعنی مگر دهنش را
غنچه وقدش را سرو که خلق ندیده رفتار سرو را با گفتار غنچه راو بون

دیده

زایده نیز مبنا شد مثل اینکه گویند اغزینیدا که مرادف
اغزیدا میبا شد یعنی در دهنش وقدینیدا که مرادف قدیدا
یعنی در قامتش و لفظ نی هرگاه در ابتداء کلام واقع شود
افاده معنی استفهام میکند چنانکه در ذیل باب اول
مبنا مذکور شد دیگر نینیک است چنانکه گوید شعر بیجه
جودین تا دتا یین اول سرو جور نزادنینک : بوق مو دود
یا یانی یا ظلم ایله بیدادنینک : یعنی تا چند بکشم جور ان سرو
جور نژاد را نیست پایانی یا ظلم و بیداد را و در بعضی جا زاید
بر کلام استعمال میشود چنانکه در مبنا چهارم در بیان زواید
مرقوم خواهد شد نوع دویم انست که در بعضی جا افاده
معنی رابط میکند وان نون و کاف است ساکنین ماقبل
متحرک که در اخر ضمایر متصله واقع شده مثل منینک و
سنینک الشاهد علی الاول شعر هرکونکول دامی چون بو
المیش دلارامیم منینک : اول سببدین بوقتور و هیچ جا
ارامیم منینک : وهم چنین است در اسماء اشاره از قبیل

مونونك وانینك الشاهد علی الاول والثانی شعر ایستاسانك
لیلی ومجنون حسن وعشقی دین مثال؛ مین نظیری مین مو
نونك یاری بمو داری انینك؛ یعنی اکر از حسن وعشق لیلی
ومجنون مثال خواهی من نظیرم این واوان نمودار است مرا
این الفاظ با بعضی کلمات افاده معنی دیکر نیکنند مثل اینکه
میکویند منینك بیله یعنی با من ومنینك دور یعنی از من است
ومنینك مطلوبوم دور یعنی مطلوب من است وهکذا اخواتها
فائده گاه هست که از برای مبالغه دو علامة رابطه مفعول
متوالی یکدیکر واقع میشوند چنانکه در خسرو شیرین در محمد
کوید شعر قلیب چون برق ذاتین مظهر کل؛ جهان عقل خاشاکی
بولوب کل؛ فنا طوفانی ایلتیب یادین آمنینك؛ جهاندا قویماغین
آثار انینك؛ یعنی طوفان فنا برده همه اثر او در جهان نکذاشته
آثارش را او را نوع سیم آنست که بمعنی یای تعدیه است وان
غادغه وکاست الشاهد علی الاول شعر نامه شوقیم کیشی عرض
ایلای الماس یادغه؛ بس غلط بولغای جواب ایتماك طمع مین

داغم

دادغه الشاهد علی الثانی شعر کوزکا تا کردی خیالینك صاوغ
اهیم وهمی دین؛ باغلامیش مین قوریاهر ساری حرکاندین انکا
وکیفیت استعمال ان با موارد ذکر در ذیل منشآت ششم در آداب
املا انکارش خواهد یافت قسم دوم روابط غیر تعدیه است وان
مشتمل است بر دو نوع نوع اول کلمه است که در آخر کلام
واقع میشوند وانها مفرد اند از انجمله اوچون است که بمنزله
لام تعلیل است در عربی چنانکه کوید شعر هجر تیغی کوپ اوچون
حسمیدا هر یان چکتی یاش ای نوائی مین مذلت طایری بودور
بریم؛ دیکر ایله وایلان است وبیله وبیلان وبرله وبرلان
است که بمعنی مع است در عربی ولفظ ایله معانی دیکر دارد که در
کتاب الف در ذیل لغات مذکور خواهد شد دیکر دو دو دور است
که بمعنی است مبادا دیکر کیم است که بمعنی که مذکور میکردد الشاهد
علیه شعر دهر کیم یاد یوق منکا اندا؛ یاد ایسا داغی یوق وفا اندا
نوع دویم حروفی است که با انضمام ضمیمه کلمه تامه اند ودر
اول وآخر کلام مذکور میکردند وان ای وایو است که با علامات؛

صیغه ماضی و غیره ترکیب یافته از انجمله ایدی است و ایردی یعنی
بود چنانکه در لیلی مجنون کوید شعر لیلی که ایدی عرب بلاسی
هم یار ایدی قیس مبتلاسی دیکر ایدینک و ایردینک است یعنی بودی
دیکر ایدینکز و ایدینکلار و ایردینکلار است یعنی بودید دیکر ایدیم
و ایردیم است یعنی بودم دیکر ایدوک و ایردوک است دیکر ایکان
و ایرکان بفتح کاف و ایکین و ایرکین بکسر کاف است که بمعنی است باشد
و زاید بر کلام هم می اید چنانکه در مثنوی چهارم در ذیل نوایدمند کورد
خواهد شد دیکر ایکاج و ایرکاج است یعنی بودن و چون هست
دیکر ایرور است یعنی هست دیکر ایماس و ایرماس است یعنی نیست
و نباشد الشاهد علیه شعر ایماس غم شامی انجم قطره لاداهیم
شمع بن بیل نی تانک کون کورسین کوتره قیل اشبو نیم پرکون
دیکر ایمان و ایرمان است یعنی نیستم چنانکه در خاتمه حیرت الابرار
کوید شعر کرچه ایمان قابل لطف و کرم لیکن ایمان هر بولی نومیدهم
دیکر ایمانک و ایرمانک است یعنی نیستی دیکر ایمیش و ایرمیش است
یعنی بوده دیکر ایسا و ایرسا است یعنی باشد و اگر باشد دیکر ایسانک

وایرسانک

و ایرسانک است یعنی باشی و اگر باشی دیکر ایسانکیز و ایرسانکیز
یعنی باشید و اگر باشید دیکر ایسام و ایرسام است یعنی باشم
و اگر باشم باب دوم در غیر روابط و آن بر دو قسم است قسم اول
آنست که در ابتداء کلام واقع میشوند و آن مبنی بر دو نوع است
نوع اول قیاسی است و آن نی است که حرف استفهام است
چنانکه کوید شعر ایله فانی بول که دامنکه بینک امکان بولغای
کیم ایتاک موجود اکر یوقورنی نوتغای ایلیک و هم چنین کویند
که نیدور یعنی چیست نوع دویم سماعیست و آن اپ و ساپ
و اشباه آنست که از برای مبالغه بر سر الوان در می اید مثل اینکه
کفته شود اپ اق یعنی سفید محض و ساپ ساریغ یعنی زرد محض
همچنین است قاپ قرا و قیپ قرمزی و کوم کوک و یاپ یاشیل
و از انجمله است انچه ببعضی الفاظ اختصاص دارد مثل یاپ یاسی
یعنی پهن محض و توپ توز یعنی مسطح محض و توپ توغری یعنی راست
محض و تیپ تیک یعنی راست شاخص و ساپ ساغ یعنی صحیح محض
قسم دویم آنست که در انتها واقع میشود و آن مشتمل است بر دو

بیان بیان اول است که افاده معنی حرفی میکند و آن بر دو نوع است
نوع اول قیاسی است از آنجمله سا است که حرف شرطست و با ادام
ترکیب مییابد و استعمال آن بر دو گونه است اول با حرف شرط
فارسی است که عبارت از اگر باشد دوم بدون حرف شرط چنانکه
بهر دو طریق گوید شعرای نوائی جانینک الغومدو دیسا قایغور
ماقیل: جانغه منت عیل موتوفنک بیرله کو ابیسا اکتفا قاعد
بدانکه این حرف بغیر از آخر فعل امر با هیچ لفظی انضمام نمی یابد مگر لفظ
یوق که انها یوقا گفته اند و این از شواذ است و در حقیقت
یوقا مخفف یوق ایسا و یوق ایسا مخفف یوق ایرسا است زیراکه
هر سه لفظ بالاشتراک بیک معنی استعمال چنانکه در کتاب یاد در
ذیل لغات مرقوم خواهد شد و گاه هست که بالحاق و ایراد بعضی
از منشآ فعلی سلب معنی شرط از حرف سا میشود مثل اینکه گویند
دیسا بولغای یعنی توان گفت چنانکه در فصل سی و نهم محبوب
القلوب در وصف اهل خرابات گوید که زمان بهشتی عبارتی بیله
ایشی یوق و دیسا بولغای که عالمدا موندا ق کیشی یوق و همچنین است

یادوتا

یادوتسا بولماس یعنی دوستی نتوان کرد و توتسا بولماس یعنی
نتوان گرفت چنانکه در قسم سیم محبوب القلوب در ذکر حیا گوید
که عمر کیم وفاسیز دور اندین امید کوزین یادوتسا بولماس ::
محبوب که بیوفا دور اندین وصال جاوید طمع توتسا بولماس و گاه
هست که جزء کلمه واقع میشود مثل کیمسه یعنی شخص و نیمسه یعنی
چیزو باداسه یعنی بیرک دیگر مواست که حرف استفهام است
بمعنی اما بود و این بدو طریق مستعمل است اول با لفظ آیا استعمال
میشود چنانکه گوید شعر می بیرله یوزونک تیم تیم احمر مو امکین آیا
باشعله اراییر ییر اخگر مو امکین آیا دوم بدون لفظ آیا مذکور می گردد
الشاهد علیه شعر سا چین رنگی عنبر مو دور مشک چین مو ::
لبینک طعمی شکر مودور انکبین مو دیگر دین که بمعنی از باشد
که انرا بمعنی من و عن گویند چنانکه گوید شعر اول پری محبوب بولغای
دیب منی دیوانه دین :: جهد ایلک چیقمان تون و کون کوشش ویرانه دین
تحلته نوائی علیه الرحمه فرموده شعر فلک نیلوفری دین چشمه مهر
اولدی گر پیدا :: یوزونک دین اول چشمه قیلمش نیلفر پیدا ::

و در قواعدی که در ابتداء کتاب خود نوشته ذکر کرده که در لغت
ترک زای مزید تاکید و لفظ دین از عقب یکدیگر در میاورند
و شعر مز بو را بشاهد آورده سهو کرده دیگر داوده است که بمعنی
ظرف زمان و مکان میباید که از ابعربی فی گویند الشاهد علیه
شعر بیر تونغالی اول کافر خودکام کونکولدا :: یوق میدا کونکول
ایله که آرام کونکولدا :: نوع دویم است که بمعانی مختلفه می آید و آن
جاوجر است که در بعضی از معانی قیاسی است و در بعضی سماعی است
اما قیاسی بد و معنی میاید اول بمعنی انتها است که از ابعربی الی گویند
الشاهد علیه شعر بس تیره ایروی صبحدم شام غم غرجه :: تا شام
غم ایلا کامین صبحدم غرجه :: بو المیش اینینک سفالی نوایغه
جام بادا کوپ فرق او شبو ظرف بیله جام جم غرچه دویم
بمعنی قدر و مقدار باشد چنانکه گوید شعر لیلی دین پر سوز سنوق
کونکلومنی ایلار تا غمچه :: نقد جان پرساق بوق اینینک الیدا توفراغچه
اما سماعی بر سه وجه است اول گویند که آردیچه و سونکیچه و سو
نکیچه و کینچه و هر چهار لفظ مرادف شوند یعنی از عقبش الشاهد

على

على الاول شعر نوا بیا ایرو و اول شوخ ترکان بس شد :: نوا ایلادر
ایسانماک اندین بو کوزمه اردیچه شوخ الشاهد على الثانی شعر
چونکه بیتیبان کوروب اول چهره نی بیجال بولوب :: اوزگا
کیلکاج نیه اول رخش سونکیچه یوکرای :: دویم گفته میشود
کنا اوزگاچه یعنی طور دیگر و نحو دیگر چنانکه گوید شعر التفات
اینی بو کون بیز قولغه اول شاه اوزگاچه :: اوزگاجر انکا ب مین
اوزحا لیمنی بالله اوزگاچه :: سیم گویند که بیچه یعنی چه طور و با جیم عجمی
هم بد و معنی بود اول گویند که کونکلا یچه یعنی یکتا پیرهن الشاهد
علیه شعر نی فتور اسلام ارا توشکای کیم اول کافر نیچه :: مست الوب
کونکلا یکچه حیقی سیکر شب میدان ساری :: سیم گویند بیچه یعنی
هر چند و چند تا چنانکه بمعنی هر چند گوید شعر طریق عشق آراکو
اوزنی چوفرد قیلسا پیرا :: حریفا بماس انکا یرکوک بیچه ایروز
لادا یکاو و بمعنی چند تا فرماید شعر ایستادی جسم او یوی پیر روزن
او قویکدین وای کیم :: قالمادی روزن بری کیم بیچه روزن تولمادی
و بفارسی بمعنی تصغیر باشد مثل باغچه و طاقچه یعنی باغ مختصر طاق

محقر دویم آنست که افاده معنی اسمی میکند وان بر دو نوع است
نوع اول قیاسی است وان بر دو طریقه است طریقه اول ان
است که در همه جایک املا استعمال میشوند از انجمله اواست
که از یک تا نه در اخر اعداد در می ارند مثل بیراو یعنی یکی وایکاو یعنی
دونا وهکذا الی اخرها دیگر نچی است که در اخر تمامی اعداد در می
ارند مثل بیرانچی یعنی یکمین وایکنچی یعنی دومین وعلی هذا القیاس
دیگر متولست که در اخر همه الوان افاده معنی بیمونک میکند مثل
اغیمتول یعنی مایل سفیدی وقزیمتول یعنی مایل بسرخی وهم
چنین قرامتول وباشیمتول واشباه انها دیگر لاق ولان است
که مرادف زاد و ستا است که بفارسی در گلزار وکوهستان
استعمال میشود وان بمعنی مکانیست که متضمن کثرت وانبوهی
باشد مثل توزلاق یعنی نمک زار واولاق مکان پر صید وبایلان
وقیشلان مکانی است که در تابستان وزمستان در انجا اقامت
نمایند دیگر دیک است که بسه معنی استعمال میشود اول از ادات
تشبیه است یعنی مثل مانند بود الشاهد علیه شعر فرخسار مثلن

کهحسن

که حسن ایچره ایور دکلزار دیک؛ طرفه فراق بودور کرد و کلزار
ایرماس اول رخسار دیک؛ دویم در اخر صیغه مفرد مخاطب
از فعل امر در امده انرا بمعنی مفرد مخاطب مضارع میکند چنانچه
کویند بار دیک یعنی بروی واسرادیک یعنی نکهدار الشاهد
علی الاول شعر بیتبه کونکلومنی نوای ضبط ایلای المادینک؛
ایمدی چنک الدین ایلیک هر سماری باردیک؛ الشاهد
علی الثانی شعر ای نوائی بیتلا کان زهد وصلاح؛ کوزی
کونکلینی هم اسرادیک؛ سیم کویند که سالغودیک یعنی انداختی
وهمچنانکه بیند ازد وقوزغالغودیک یعنی برهم خوردنی وهمچنانکه
برهم خورد چنانکه شاهد برهم دورا بمعنی اول کوید شعر یار دبولمیش
اوز تاغر هجران طریقین سالغودیک؛ عقل وهوش وجان
وکونکلوم جبلی هم قوزغالغودیک؛ ودر اخر فعل مضارع نیز
در امده بهمین معنی استعمال میشود مثل سالوردیک وقوزغا
لوردیک باشد ودیک بمعنی ساکست هم میاید چنانکه در کتاب
دال در ذیل لغات مذکور خواهد شد وتبدیل دال بتا نیز جایز است

فائده در محاورات اتراک دوم دک بر وزن دک بحذف یای میان
کسره بمعنی اشها استعمال میشود چنانکه فضولی گوید باملاء
الرومیه شعر شاملرا انجم صایرم صبحه دک ای شب هجر سنک بیلا
یوم الحساب دیگر داش و تاش است که افاده معنی مشارکت و معیت
میکند مثل یولداش یعنی همراه و قارین تاش هم شکم و کوکلتاش
یعنی همشیر و در این معنی بفارسی هم مشترکست و بترکی معانی دارد
که در کتاب دال و تا در ذیل لغات نگارش خواهد یافت طریقه
دویم آنست که باختلاف موارد در املا اختلاف مییابند و چون
در اینمقام تعداد حروف مراد است و موارد استعمال و وجه اختلاف
در مبنای ششم در آداب املا مشروحا نگاشته خواهد شد بذکر
اجمالی اکتفا میرود از انجمله داغ و راکست که علامت افعل تفضیل است
دیگر غی و قی و کی است که افاده معنی نسبت میکند مثل انداغی یعنی
انجائی و منداغی یعنی اینجائی و ئیلقی یعنی سالیانه و کیچکی یعنی شبانه
دیگر غینه و کینه است که علامت تصغیر است مثل یومروق غینه
یعنی مشتک و اسروککینه یعنی مستک دیگر لیغ و لوغ و لیق و لوق

طیره

و لیک و لوکست که بمنزله یای نسبت و یای مصدری و بمعنی
صاحب است و معانی دیگر هم دارد چنانکه در کتاب لام در ذیل
لغات مذکور خواهد شد نوع دویم سماعی است از انجمله واقست
که با اسماء اشارة ترکیب یافته مثل انداق یعنی همچنان و موندا ق
یعنی همچنین دیگر دوروق است که بمعنی آلت است مثل بوینروق
و آن آلتی است که در وقت شخم بر گردن گاو گاو بندند و اوکوندروق
میلی است که حلاجان پنبه را بدان از دانه جدا میکنند دیگر
لا و لان است که افاده معیت میکند مثل ایکاولا ق ایکاولان یعنی
دوتا باهم و اوچاولا و اوچاولان یعنی سه تا باهم و حرف لا از مقوله
تتمیم صورت نیز استعمال میشود چنانکه در مبنای چهارم در ذیل
زواید خواهد آمد دیگر چاق و چاکست که در بعضی الفاظ بمعنی
آلت مصطلح گشته مثل الیجاق و آن آلتی است که از برای زینت بر
پیشانی اسب بندند و بادغوجاق آلتی بود که بدان گندم خورد
کنند و سنکلیجاق حمایل و تعویذی که از گردن او یزند و جاق
از علامات سماعیه اسم فاعل نیز هست مثل یاساجاق یعنی

خودارا که در ذیل باب چهارم در بیان اسم فاعل گذشت فائده
در محاورات اتراک روم لفظ جاق وچاق هرگاه در اخر لفظی در آید
بمعنی محض وچون می اید چنانکه فضولی گوید باملاء الرومیه شعر
غرض فضولیه انجق انکده اولمقدر : ولی محال در اول همسن
اولیجق قائل یعنی غرض فضولی همان در دست تو مردنست اما
محالست اینهم چون تو قائل باشی ونیز گوید شعر اله اوردکجه
اول گل رعنا اتکین : وهم ایدر کیم دوتر بیر عاشق شیدا اتکین :
یعنی ان گل رعنا چون سر کند دامنش را بدست میگیرم وهم
میکند صبا دایک عاشق شیدا دامنش را بگیرم وهرگاه با دو واسطه
ومنتسبات فعلی استعمال شود افاده معنی دیگر میکند چنانکه
گویند چیقه چیقد و یعنی بیرون خواهد امد وکیله چکدو یعنی
خواهد امد الشاهد علی الاول من فضولی باملاء الرومیه شعر
مینه اولماه بنم آلدی قرارم بو گیجه : چیقا چیقدو فلکه ناله زارم
بو گیجه : واز این قبیل است ویره جک اوله یعنی دادنی باشد ایضا
منه فی الترجیعات شعر باده دین غیر که غم دفعینه بیر جام تیر :
نقدینی

نقدینی هر نیه هر کیم ویره جک اوله ایتر یعنی سوای باده که یک
جام بدفع غم کفایت میکند نقد خود را هر کس بهر چیز دادنی باشد
کم میشود مبحث چهارم در بیان زواید وان حرفی است که از برای
مزید شان وتزیین بیان استعمال میشود از انجمله دار است
که در اخر اعداد در میاید مثل بیراد یعنی یک واوچاد یعنی سه
وتورتار یعنی چهار و یوزاد یعنی صد چنانکه در تاریخ الانبیاء در
وصف قینان ابن انوش گوید : کیم خلق دین یوزاد یوزاد کیشی :
ارسبو یوردی کیم کینتلر یاسادیلار وقاعده انجر از اعداد
دال حرف اخرش یای حطی باشد مثل ایکی والتی ویدی ویگرمی چون
حرکت بر ما قبل است شین معجمه در میان در اورده ایکیشا در
والتیشا ویگرمیشا میگویند عدد بیش را که بمعنی پنجست
بسبب انکه شین از جزء کلمه است بشار میخوانند والتمش
ویتمش را نیز التمیشار ویتمیشار باید گفت دیگر ایکان وایرکان است
الشاهد علی الاول شعر سین ایکان سن مونوالی ثلبنه بوقیسا
پیرکان کیشیلار بیند سنکا : قاشی محراب دین یوز قبله غر :

توی دیر سین ای ناصح؛ موجه دیر ایکان سین ده که عاجز مین
جوا بیدین؛ دیگر دو رو تورا است چنانکه گوید الشاهد علی الاول
شعر معاذ الله بیزای عشق و محبت نی بلادودیر؛ که کونکلوم دین
البی صبر و شکیبا و ملا رسا لادودیر؛ تنغ اهلی و بزم وصال
ای دود هجر اهلی؛ نوائی سیز ابریلمانک که زار و بینوا دودیر؛
بلادودیر یعنی چه بلا باشد و زار و بینوا دودسیز یعنی زار و
بینوا باشد الشاهد علی الثانی شعر بستن کوز کو سید ایر سادی
مین بیر سادی بار؛ چهره عکسین کوزکوز و بتودیر کل رعنا ایماس
کوزکوز و بتودیر مرادف کوزکوز و بیر باشد یعنی نموده ایم
و نیز گوید شعر حاصل عمر ای کونکول چون عشق ایمیش اورکان انی
اوزکا عمر و نکد انی کیم حاصل قلیب تورسین ابوت؛ و نیز از
جمله روابط است چنانکه مذکور شد دیگر توکست که در ایمیشوک
واقع میشود الشاهد علیه شعر صبات بخش بنیک روح ایمیشوک
ابساقی؛ مگر که واو نی اعلال ایتیب قلیب سین واح؛ دیگر جمی است
که از مقوله تمیم است صورت ایراد میشود چنانکه در لیلی مجنون

بطریق

بطریق جناس خطاب بمجنون لیلی گوید شعر ای وادی یمن ایچرا
قویچی؛ ایت مین سنکا اوز قاشینکدا قویچی؛ و ادبرای تزیین
کلام نیز مذکور میگردد چنانکه در لسان الطیر فرماید شعر لیک بیز
مینک بیلچی لیق اندین براق؛ مینک بیلچی لیق و مینک بیل لیق؛
مترادفانند یعنی هزارساله و همچنین است چیریکچی که مرادف
چیریک باشد چنانکه در سد سکندری گوید؛ بوزوغ قورباسین
چیریکچی که ریب؛ اوقی دین بیحد شاخ اوتون ابریب؛ و نیز علامت
فاعل است در فصل چهارم از باب اول در بیان اسم فاعل گذشته
دیگر سی است که در بعضی الفاظ واقع شده مثل ادتوقسی که مرادف
ادتوق یعنی افزون باشد و نیز از ضمایر است چنانکه مذکور
شد دیگر شین است که داخل بعضی از صیغ میشود مثل قورو و شمان
بمعنی خشک شدن که مرادف قوروماق باشد چنانکه در خسرو
شیرین گوید شعر که بیر کوماک بیله حسنونکنی ایچور؛ اول اوت
مین کونکلوم انداق بولدی محرور؛ که ایدین شعله چون جان نیمغ
توشتی؛ قورو شماق شد اکی قانیمغه توشتی؛ و نیز در بیماره

لبالی بصیغه ماضی گوید شعر لبی تابع دین قورووشتی ؛ یوق
یوق پری پر یکاما یوشتی ؛ وهم چنین است یاروشماق یعنی
روشن شدن که مرادف یاروماق است چنانکه در لیلی مجنون
بصیغه ماضی گوید شعر کیم اوتلار دین جهان یاروشتی ؛ خرمن لار اوزه
بو شعله یوشتی ؛ و در بعضی از صیغ علامت مفاعله است چنانکه
در ذیل باب اول در بیان مصادر نگارش یافت دیگر نینک
و نونکست چنانکه گوید الشاهد علی الثانی شعر کوزونک نونک الیدا
نرگس کلیب قاشیغ کوزلوک ؛ یوزونک قاشیدا کل اتشین شادولوک
یوزلوک ؛ هرگاه لفظ نونک در مصرع اول ساقط شود بان افاده همان
معنی خواهد کرد چنانکه کوزونک الیدا یعنی در پیش چشمت و در بطن
مفعول نیز هست چنانکه مذکور خواهد شد دیگر غیل و کیل است
که در اخر صیغه مفرد مخاطب از فعل امر و نهی در می آید مثل الفیلی
والماغیل و کیلیکیل و کیلماکیل دیگر لنغ و لیکست که در اخر مصادر
واقع میشود الشاهد علی الثانی شعر جود و ظلمونک گرچه اولمانکلیک
نشانی دور منکا ؛ چونکه سن دین دور حیات جاودانی دور منکا

یعنی جود و ظلمت اگرچه از مردان نشانی است بمن چونکه از تو است
حیات جاودانیست بمن و معانی چند دارد که در کتاب لام در
ذیل لغات و موارد استعمال نهاد در ذیل مثنا ششم در اداب
املا مذکور خواهد شد دیگر لاست که از برای تتمیم صورت
مذکور خواهد شد چنانکه گوید شعر قطره خوبلوق عارضینک
وصفین نوائی قیلغای ؛ لطف طبع ابیات نظمین در مکنون
قیلدی لا ؛ و بمعنی حیف و افسوس نیز مستعمل است دیگر نون
ساکنه است مثل اشطاردیلا و قرادیلا که مرادف اشطاردیلا
و قرادیلا باشد یعنی در اشطارش و قرادش و این حرف مذکر
و حذف هر دو مستعمل است چنانکه مع الذکر گوید شعر پرای
اوتنی مینی مخزونغه پرای اشطاردیلا ؛ که نی کونکلوم ایرور هو شیدای
صبریم قرادیلا مع الحذف ؛ خاطریم ویرانلیغین بیلکای
پراو هجرانیدا ؛ اولکه هر ساعت پراوی یوغلاغای ؛ ویرانیدا
دیگر اوین ما قبل مکسور است مثل سن سبزین و انسیزین که
مرادف سبین و سیز و انسیز باشد یعنی بیتو و بی او و هم چنین

است پیرهن پیرهن که مرادف پیرهن باشد یعنی یك یك الشاهد
علیه سوزلفونك کیم ایرور توکون توکون کونکا: بولدی پیرهن پیرهن
کرفتاردینك: واین حرف ضمیر مفرد مغایب مرکب با رابطه مفعول
نیز هست چنانکه نکارش یافت منشا پنجم در بیان کلماتی که بر معنی
خاص موضوعند وافاده معنی غیر موضوع له میکنند وان بر دو
قسم است قسم اول کلمات مفرده اند که چون مرکب شوند مفید معنی
غیر موضوع له میباشند از انجمله الماق بمعنی کرفتن باشد با بعضی
کلمات یعنی قدرت وتوانائی میباید چنانکه کویند الا الماق
یعنی توان کرفتن وبارالماق یعنی توان رفتن وبا بعضی کلمات
بمعنی خاص مصطلح است مثل کونکول الماق یعنی دلجوئی کردن
وساتغون الماق یعنی خریدن دیکر سیلماق بمعنی داشتن است
اما بدستور الماق در صورت ترکیب افاده معنی قدرت وتوانائی
میکند چنانکه در خسرو وشیرین در بند پردم فرهاد کوید المصرع
الاول والثانی علی الثانی شعر ولی کیلتوردما کیکا چاره سیلمان:
بو عجز ایمدین اول ایشکا باره سیلمان: دیکر توشماك بمعنی افتادن

دود

وفرو دامدن باشد که در صورت انضمام افاده معنی پرداختن
میکند مثل اتوشماك یعنی تیراندازی پرداختن چنانکه بصیغه
ماضی در سبعه سیاره در داستان مسافر پنجم کوید شعر
اضطرابا یلابان اتا توشتی: تیر ایکی اوق ولی خطا توشتی دیکر
کیرلشماك بمعنی درامدن وداخل شدن باشد اما در صورت
ترکیب بمعنی اغاز کردن میاید چنانکه در تاریخ بابری صیغه ماضی
ان فعل بدین نهج مذکور است که عشرت پیمانه لرین تولدورو
مجلس اهلیغه توتا کیرلشتی لار: ومروق چاغرلانی هم مجلس اهلی
بوتا کیرلشتی لار: دیکر یازماق بمعنی نوشتن وخطا کردن باشد
اما بمعنی اغاز کردن هم مستعمل است چنانکه در تاریخ طبری
مذکور است که خسرو شاه یا سیاشب کیلیشیب واوردو شاه
بازیب ایرلیب ناصر میرزا بدخشان ساری تارتتی ومانند
اینست لفظ کور که امر است از دیدن واما از برای مبالغه و
تاکید با لفظی دیکر ترکیب یافته معنی لفظ ماقبل را با تضمن معنی
سعی بمعنی امر منصرف میکرداند چنانکه کویند قیلا کور یعنی سعی

درکردن کن الشاهد علیه سنجقفا قیلو ربادی کلچهره لادو فاقیلاو کوز
واین لفظ در محاورات رومیه نیز استعمال میشود چنانکه فضولی
کوید باملاء الرومیه سنجر و نا کورکوز یولین ای اشک کیم تمکینیم
اکسوکدون بوصورتخانه‌نی کوردو کیم نقش جبر تم اردون واز
این قبیل کلمات در سیاق فارسی نیز بسیار است چنانکه می
کویند براه افتاد و برفتار امد قسم دویم کلمات مرکبه اند وان
عبارتست از کنایات از اطلاقش قرالماق باشد وان کنایه است
از ظهور ظلمت شام دیکر قولاق توتماق است یعنی ز نهاد کرفتن
وعهد کردن دیکر غاباق باغلاقست یعنی چیز غیر واقع بکسی اسناد
دادن دیکر قیزیل اماق و قراتاباق است واستعمال این دو لفظ
بالازدواج کنایه است از هجوم عام که بادا و دماالبد با چوب دستی
هجوم نمایند دیکر قاتیغ کوزلوکست یعنی سخت چشم وان عبارت
است از بیشرمی دیکر ساووغ کوزلوکست یعنی سرد دووان
عبارتست از چهره خنک اطوار دیکر کلک لیک از مناق باشد
وان کنایه است از فساد معده و تباهی هاضمه دیکر کوز

توغاق

توتماق است یعنی چشم داشتن وان کنایه است از متوقع امری
بودن و نظایر این بسیار است مبنا ششم در اداب املا وان
مشتمل است بر یک تمهید و چهار رسم تمهید انکه زبان ترک
دا رسم الخطی است که تحریرش مطابق تقریر نیست و بعضی حروف
زائده در کتابت داخل لفظ میکردد مثل الف بیان فتحه و واو
بیان ضمه و یای بیان کسره که بکتابت در می ارند اما بتلفظ در
در نمی اید و در بعضی از اسما اعلام این قاعده مطرد نیست مثل
مرکن بمعنی تفنکچی و سنجق و سنجر و غیره مولفین سلف تبدیل
دال و تا را یکدیکر مطرد کفته اند کوهر تحقیق را غلط سفته
اند بعضی را البته با دال و برخی را با تای قرشت باید مذکور ساخت
مثل دیماک بمعنی کفتن و تیماق بمعنی منع کردن و همچنین تبدیل
غین و خا را یکدیکر مطرد بیان کرده اند اینهم بیان واقع نیست
باینجهة که در اکثر حروف هرکاه تبدیل واقع شود غلط و معنی بر
خلاف سیاق و نمط خواهد مثل یغماق بمعنی جمع کردن و سیغماق
بمعنی کنجیدن و باغماق بمعنی باریدن و باغین بمعنی باران که البته

باقاف تحریر می‌یابد و در صیغ و مشتقات آنها نیز همین ضابطه
باید ملحوظ باشد تا معنی از اشتباه و اختلاف محفوظ باشد
وازین قبیل است قرچغای بمعنی باز و قرغاول بمعنی تذرو
وقوزغونك بمعنی کلاغ سیاه وقوزغالان بمعنی آشوب که
حرف وسطی با غین است وبعضی دیگر با قاف مصطلح است
مثل قورغو بمعنی خوف وایقو بمعنی خواب وتوقوز بمعنی
نه وچاقین بمعنی برق بخلاف طالع هروی در تالیف خود بقرینه
معنی آلغوجی وآلغان نوشته که در بعضی مواد کاف عربی
بموافقت استعمال ومخالفت قیاس نایب مناب دال در
می‌آید مثل ایتکان بمعنی دیدن وایتکای بمعنی ایدای و
کیتکای بمعنی کیدای سهو کرده زیرا که لفظ ایدن وکیدن مخفف
ایتکان وکیتکان هست که اتراك روم وایران مصطلح ساخته
بدان نوع تلفظ می‌نمایند ولکن در لغت جغتای مستعمل نیست
تا بطایفه جغتائی چه رسد ولفظ اختراعی ومخالف قیاس
واستعمال است بهمه جهة چون سلاطین سلیمان نگین روم واکثر

قبایل

قبایل اغوز و بوم منشعب از ایل تاتار اند ترکی رومی بلسان
جغتائی موافقت دارند لیکن رومیه بسبب مجاورت وکثرت
محاورت ومعاشرت با اعراب بعضی لغات را معرب ومحرف
ومفرخم ساخته اند چنانکه در اکثر جاها سین را بصاد مهمله وتای
قرشت را بطای حطی یا بدال تبدیل مینمایند مثل تودلوك بمعنی قسم
ونوعی که از رومیه در لو مینویسند وقوتلوغ بمعنی خجسته و
مبارك را قوطلو وتاغ بمعنی کوه را طاغ وات بمعنی نام را ادو بمعنی
اسب را اط مینامند وسوی بمعنی آب را صو واسیغ بمعنی نفع را صی
وساسیغ بمعنی گندیده را صاصی مینویسند و در اکثر مواضع بیانات
ثلث را که عبارت از الف و واو و یای حطی باشد از تحریرات ساقط مینمایند
وانچه حرف سین در آخر صیغه مفرد مغایب از فعل نهی واقع شود مثل
الماس و توتماس یعنی مگیر را الماز و توتماز با زای هوز می‌نویسند
ونیز جغتائیه میگویند که اینکامیز یعنی میکنیم و رومیه میگویند
که ایدروز و در بعضی لغات نیز مختلف الاستعمال اند چنانکه رومیه
بایماقرا بمعنی ساختن بنا میکنند و در لغت جغتای یاساق بمعنی

ساختن ویا یماق یعنی پوشیدن استعمال میشود و رسم الخط
ایشان همواره برسم الخط جغتای است لهذا تقریر و تحریر اتراک روم
وایران را اگر تحریفات بسیار در انها راه یافته عجب نباشد اگرچه در
ترکستان نیز بنوعیکه در ابتدای دیباچه مذکور شد اختلافات در السنه
ولغات بعضی از طوایف خصوصاً ترکمانیه واوزبکیه میباشد اما
چون همه اهل ترکستان میباشند و زبان ایشان امیخته خلط و تعرّف
نیست اساس سخن را بر قاعده و طریقه املاء ایشان میگذارد و انوا
بچهار رسم میسازد رسم اول در بیان تغیراتی که بعنوان تغییر در حروف
وحرکات واقع میشود وان مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ابدال
وان بر دو قسم است قسم اول در ابدال حروف باید دانست که اکثر قاف
وغین در کلمه باتفاق اهل هر دو الوجهین وکاتب در نوشتن ان مخیّر
بین الاثنین است مثل یافراغ که نوائی علیه الرحمه در حرف غین یا
ودر حرف قاف با قاف قافیه کرده چنانکه گوید فی حرف الغین شعر ضعف
جسمیم را پیری نینک اوستیدا دلغ، قروغ بغاج اوزه دور دیا فراغ،
اوستینکا یافراغ، من حرف القاف شعر ایاغ ایچره سنکا ساچتی گل اق و قیزیل

یافراق

یافراق، شهر باشیغه اندا کیم ایل اق و قیزیل یاپماق، واز این قبیل است
ایاغ بمعنی پیاله وکاسه که در هر دو حرف بیان کرده فی حرف الغین بمعنی
الاول شعر فقر یولیندا نوائی ایلاکیل باشدین قدم، کیم بو یول قطعیدا
باش قویما قتور دور قویماق ایاغ، فی حرف القاف بالمعنی الاول شعر
وصلینکا کیمراک یتیشسا لطف و ادب غه دور مغه باق، کیم قدم اوزره
سو یوردما گوزیله قویمان ایاق، بالمعنی الثانی شعر تشنه لبلار حالی نی بولدا
دیدانی بولغای که رسوا، گوز یاشیدور داغی اوغلوق کالاله لار جام ایاق
ونظیر اینست لیغ ولوغ که شاهد برا اول را در هر دو جا مذکور ساخته
فی حرف الغین شعر دوستلار کوب زارلیغ قیلسام عجب ایرماس که بار
زارکونکلوم دوست جوریدین بسی ازارلیغ، فی حرف القاف شعر نی حدم
ارزو قیلماق اول ای بزمیغه محرم لیق، میسر بولسا خوش بود ایت کاهی
خیلیغه همدم لیق، واز این نوع است بمعنی چشمه که با هر دو حرف نظم
ساخته فی حرف الغین شعر یادا با غین سو غر چون سالدی کوزوم
توکتی سرشک، ای نوائی سیله با الیغ غر کیراک موندا ق بولاق، فی حرف
القاف شعر ای نوائی بو بیابان قطعین اسان ایلادینک، اسکدین موندا ق

که منزلدا چکتینک یوزبولاقی، واز اینگونه الفاظ بسیار است که بعضی دو

طریق استعمال میشود مثل قورونغ و قوروق بمعنی خشک و حراست

و منع و ساریغ و ساریق بمعنی زرد و قاتیغ و قاتیق بمعنی سخت و آغ

و آق بمعنی سفید فائده بدانکه ابدال در فعل امری که حرف آخر آن قاف

یا غین باشد جایز نیست زیرا که آنچه استعمال آن با قاف است البته

با قاف نوشته میشود مثل یاق یعنی بیفروز و یوق یعنی خراب کن

و آنچه با غین است با غین تحریر می باید مثل یاغ یعنی بیار و ییغ یعنی

جمع کن اما هرگاه علامات صیغ باشد اغلب اینست که آنچه در انتها

واقع می شود با قاف مذکور میگردد مثل الماق و توتماق یعنی گرفتن

و آلدوق و توتتوق یعنی گرفتیم و آلساق و توتساق یعنی بگیریم و آنچه

در وسط واقع می شود بی حرف یا حرف غین نوشته می شود مثل آلغای

و توتغای و آلغوچی و توتغوچی و اشباه اینها و ذکر مصادر نیز با قاف

مرجح است زیرا که نوائی علیه الرحمه هم مصادر را در نظم دواوین اربعه

در حرف قاف بیان فرموده اند و هرگاه مصادر بحرفی و ضمیری اضافه شد

قاف مصدر در وسط کلمه اتفاق افتاده باشد بمراعات قافیه آنرا بعضی

جا باغین

جا باغین و بعضی جا با قاف مذکور ساخته اند چنانکه در این شعر

سالماق را که مصدر است سالماغین باغین ذکر کرده اند و

با یاغین بمعنی باران قافیه نموده و هو هذا شعر فی بهار اولغای

کن نالم رعد ابر و اشکیم یاغین، برق دیر کونکلوم کان جهان انجره دیم

اوست سالماغین، و با قاف نیز مقفی ساخته الشاهد علیه شعر

نوائی کونکلی قانین توککالی اسراب سین ایقابلق امیدیم یوق

ایدی کونکلومنی مونجه اسراما قیینک غمزه مقامیغه تا کرکو بیندا که چون

علامات تمامی صیغ مشتقه باغین مرقوم است چرا باید مصادر

با قاف مذکور شود بلکه اولی آن بود که اینها هم باغین استعمال شود

باعلامات صیغ هم تناسب اله با قاف مذکور کرده جواب گوئیم که چون

اتراک در صیغ حروف وسطای علامات باغین و حروف اخر را با کاف

تکلم میکنند لهذا در اینجا تحریر تابع تقریر است و در بعضی هم که بنظر

رسیده بصحت نپیوسته املای اینها از همین قرار بنظر رسیده دیگر

هر الف بیان فتحه که در اخر کلمات واقع شود تبدیل آن بهاء هوز مجوز

است مثل آلیندا و آلینده و یانیمغا و یانیمغه و انجا و انجه چنانکه

هم در حرف الف و حرف ها بیان شده فی حرف الالف شعر برای او

مینی مجروح و نغز برای انتظار بیندا، کم نی کونکلوم ابرو و دهو شیندانی

هوشوم قرار بیندا، فی حرف الها شعر سیه زلفونک بوزو غلوق

سالدی کونکلوم خانمانینده، سیلان انداق که سالغای قوزغا

قوش اشیانیندة فی حرف الالف شعر یا غیر خونابیدین ضعف اولدی

قالب خسته جانیمغا، اغیر بیردی غذا عودا بیتی زحمة ناتوانیمغا

فی حرف الها شعر بیله فی اوت ابدی کیم توشتی خانمانیمغا، بیر نی شعله

ابدی کیم تو تاشتی جانیمغه، فی حرف الالف شعر بوزی الیندا کل نظا

قیلدیم خوب ایماس ابخا قدی قاشیندا باقیم سرو غرضی خوب ایماس

فی حرف الها شعر کیتی وصال تونی یادی بیرله یا نغوبجه، جمالی شمعی غم

قیلسون نظر تانک اتغوبجه، و هم چنین ابتسا و ابیتسه و ابجرا و ابجره

واو زدا و اوزره و یانیما و یانیمه و اشباه اینها فائده باید دانست که

ابدال الف بها در دو مقام جایز نیست اول کاف مفتوح است که بمعنی

بای تغدیر در لغو کلمات استعمال میشود مثل منکا و سنکا و اوزکا

و بیزکا اما هر گاه کاف جزء کلمه واقع شود از ین قاعده خارج است

مثل

مثل بشکه و اتکه و انکه بمعنی لالا و دایه که با های هوز مکتوب

میشود و کاوه و دکا بمعنی کوس بزرک و کوراکا بمعنی کرسی که صراحی

شراب بر روی آن میکذارند با الف و ها هر دو قسم استعمال میشود

دویم در الف بیان فتحه است که در اواسط کلمات اتفاق می افتد

مثل الماس و کیماس و اتار و توتار و اشباه اینها و ابدال ها با الف در

یکجا جایز نیست و ان نون مفتوحه است که بدل حرف تعدیه در آخر

الفاظ در می اید چنانکه کوید شعر سبزه خطینک سوادی لعل سیراب

اوستینه، خضر کویا سینا بهسا المبتن ابحیوان اوستینه، اما در نون

مفتوحه که در آخر بنه و بنا واقع شده مجوز است قسم دیگر در ابدال

حرکات وان ایکان و ایرکان و ایکین و ایرکین باشد که بفتح کاف و کسره

کاف هر دو مستعمل است چنانکه از اینجا با شکن و بیکن قافیه

کرده و بفتح کاف مذکور ساخته الشاهد علیه شعر توزاتای

قدکیم جسمیدا اسکن لار دو نیلاب توز اوردای دم کیم یاغر یمدا

لاردوی، بوز عهد ایله مهوشلار کونکلومنی الیب ایمدی قیل

ابلا دیلار در اسر هر بد عهد ایکانلار دور و جای دیگر با چین و سین قافیه

ساخته و بکسر کاف بیان فرموده چنانکه گوید شعر تا اردا عقد
لبنغ زلفین مسلسل ایلادی چین لار؛ گره میم ایکی زلفین ایکی
لام آنینگ تا داغ سین لار؛ دیسام حسن اهلینی کوردمانگ کر ظالم
لاردور دوفا تانگ؛ کونگول ایتور کورای شاید که مو یداق ایر تاس ایرکین لار
فصل دوم در حذف از انجمله غای و کای است که هرگاه با یکی از ضمایر
منفصله اربعه استعمال شود ذکر و حذف یای آن تجویز یست الشاهد
علی الاول فی الترجیعات مع الذکر شعر فیلما یارب آنی کیم بولغامیز
اول کان و بو مکین دین مهجور؛ مع الحذف شعر یاقین ایردی که بینا
صومعه دا بولغامین دیر خمار دیدا هلاک الشاهد علی الثانی
مع الذکر شعر کل نی بولغای کیم بوزونگ هجر ینداکورکامین لی
سا السادکلیم خس سکلینغ سو بوی رکامین انی؛ مع الحذف شعر شهر
و کشور دین ایلیک یوپ خانماندین کیچکامین؛ و نیز در لسان الطیر
در داستان سیمرغ و هدهد بهر دو طریق گوید شعر آنجرا اوغای
سین بو یولدا بال و پر؛ ایلاکای سین قطع انجه بحر و بر؛ کیم وصالی
کامغه با نیستکایبز؛ یا تماسیدا خان ترک ایتکایبز؛ و هرگاه بتنهایی

بیجز

یا با ضمیر جمع یا با روابط و منتسبات فعلی ذکر شود یای آن مطلقا
قبول حذف نمیکند دیگر حرف نغدیر است در بعضی مواضع چنانکه
کیفیت آن در ذیل رسم دویم نگارش خواهد یافت فصل دویم
در تخفیف و آن بر دو قسم است قسم اول بعضی از حروف مشدده
است از انجمله چهار حرف مشدده است از اعداد که هم بتشدید
هم بتخفیف استعمال میشود اول ایکی است که بمعنی دو باشد دویم
یتّی است که بمعنی هفت باشد چنانکه در خسرو و شیرین در وصف
پادشاه بهر دو قسم گوید شعر شکوهینگ جبهه سیدین چون
ثریا؛ یتی قطره عرق دیک یتی دریا؛ و هرگاه بمعنی رسید باشد
که معنی مفرد مغایب از فعل ماضی است باید مشدد مذکور شود
و تخفیف در آن جایز نیست چنانکه در ذیل رسم چهارم از مبنا
ششم بیان خواهد شد سیم سکز است که بمعنی هشت باشد
چنانکه در سبعه سیاره بهر دو نحو گوید شعر یا پیر او دینیدا سکیز
انگا سنون؛ اسنیدا بر کتیب سکیز کردون؛ چهارم توقوز است
که بمعنی نه باشد چنانکه بهر دو قسم فرماید شعر زهی چوگانینگ

افلاك اوزه میدان اوادنی بو اقینکغه توقوز کنبد بوتو قوز کنبد
خضرا دیکر سقالست که بمعنی ریش باشد یعنی لحیه قسم دوم یعنی از
کلماتست که حرف اول ان بای حطی واقع شده که یارا قلب بالف والف
دادر درج حذف کرده بکتابت درمی ارند از انجمله بوز بمعنی صد باشد
چنانکه در سد سکندری در رزم بارق بربری کوید شعر اوچ
اوزا لتیمش آلتی لعب وکره ٭ او توبکیم سنان اوجی کوهرهای زر ٭
بادابردی اوج اوزکشتی تیزتک ٭ بو دوردا ایچوکلیم هلال فلک ٭
و بمعنی دو هم بهمین معنی مستعمل است دیکر بیل بمعنی سال باشد
چنانکه در دعا در سد سکندری کوید چوکل عطری بوزییلچی لیق
بولکیتب ٭ بوز ییل لیک او لوک هم داغی جان تاپیب ٭ چون ایتپ
بوزییل لیق بوزاییل لیک مرادف یکدیکرند یعنی صد ساله رسم
دوم بعد کلمات و علاماتی که باختلاف مورد استعمال حرف
و حرکت انها اختلاف میابد وان بردو قسم است قسم اول ان
است که بعلت ما قبل مختلف میشوند وان بر چهار نوع است نوع
اول انست که تابع حرف ما قبل اند وان روابط و علامات است که حرف اول ان

دال

دال باشد هر کاه حرف ما قبل انها تای قرشت باشد دال انها بتای
قرشت تبدیل میابد واکر بای عجمی وجیم عجمی وسین مهمله وشین
معجمه وقاف وکاف باشد استعمال انها با دال وتا هر دو جایز است
ودر سایر حروف البته با دال مستعمل است وابدال جایز نیست از
انجمله دی است که علامه صیغه مفرد مغایب است از فعل ماضی و
همچنین است علامات پنجکانه که بار زواید ترکیب در مبنا اول مذیل
باب دویم تفصیل یافته دیکر دور و دور دور است که بمعنی است
باشد قاعده هر کاه لفظ دور که حرف رابطه است در اخر فعل ماضی
واقع شود البته با تای قرشت استعمال می شود چنانکه کوید شعر کورونک
نی بلا قرابولوبتور ٭ جانغه نی قرا بلا بولوبتور ٭ چقیپ عشق ادینی
کوکوم چا کدین با شمدین اشیبتور ٭ بو السکیرکان یغاجغه اوز انچیدین
اوت تاتاشیپ تور ٭ وهم چنین است بولمیشتور یعنی شده است و
آتمیش تور یعنی کذشته است وتوتاشیمش تور یعنی در کرفته است
نوع دویم آنست که تابع حرکت ما قبلند وان ی وسی است که ضمیر مفرد
مغایب است هر کاه حرف آخر کلمه ما قبل ساکن باشد مثل کوز وقاش

داوده است که بمعنی ظرف فنجان ٭ بیکار بود
که از انجمله کوینلار بردونان است که بمعنی ازنیاید
که از انجمله منه عشق کو بیلار دیر

همان یای حطی بر انها ملحق ساخته کوزی و قاشی میکویند یعنی چشمش و ابروش
و اکر حرف اخر کلمهٔ متحرک بیکی از حرکات ثلاث باشد یعنی مفتوح یا مضموم
یا مکسور باشد اتا و کوز کو و ایلچی ضمیر از اسی میارند مثل اتاسی و کوز کوسی
و ایلچیسی و کیفیت ان در ذیل مثال اول در باب هشتم شرح داده شد
نوع سیم انست که تابع قافی و کافی بودن فعل امر نه که علامت صیغ بدان متعلق
و منوط میباشد و ان علاماتی است از صیغ که اکر فعل امر از صیغ قافی باشد
انها با قاف و غین و اکر از صیغ کافی باشد با کاف مذکور میکردند و تخفیف
از ان جایز نیست و این قاعده قیاسی است و محتوی است بر دو بیان بیان
اول سه علامتست که تغییر در حرف اخر ان واقع می شود اول ماق و ماک
که علامت مصدر است مثل تاپماق یعنی پیدا کردن و اوتیماک یعنی کردن
دویم ساق و ساک که علامت متکلم مع الغیر است از فعل مضارع مثل
تاپساق یعنی پیدا کنیم و ایتساک یعنی بکنیم چنانکه شاهد بر هر دو در
خسرو شیرین در رسیدن فرهاد بکوه ارمن کوید شعر بو نیکلیغ بیرله
عمر نوح تاپساق ؛ بدنداکو یراک آندین روح تاپساق ؛ پنجه کیم ظاهر
ایتساک عز معقول ؛ الار آلیندا ابرهاس عز معقول سیم دوق

دوق

و توق و دوک و توک است که علامات متکلم مع الغیر است از فعل
ماضی مثل الدوق یعنی کرفتیم و تاپتوق یعنی پیدا کردیم و دیدوک
یعنی کفتیم و اوتوک یعنی کذشتیم چنانکه در رسالهٔ سکندری در پیغام
فرستادن دارا با سکندر کوید ؛ دیدوک کیم جنونونکغه آغاز
ایمش ؛ جهالت سنکا کوب و عقل آز ایمش ؛ التینکا بوق
اصلاح تدبیر وین ؛ چو کودک سین اوتوک بو تقصیر دین ؛ و وجه
اختلاف دال و تا در تحت نوع اول این رسم مذکور شد بیان دویم
شانزده علامت است که تغییر انها در حرف اول واقع میشود و
چون معانی هر یک در ابواب مبنا اول بتقریب بیان صیغ و
ذکر ان علامات مذکور شده اجمالا به تکرار انها میپردازد و ان مشتمل
است بر مفردات و مرکبات اما المفردات اول غان و کان است دویم
غای و کای است سیم غیل و کیل است چهارم غالی و کالی است پنجم
غاچ و کاچ است ششم غو و کو است اما المرکبات اول غوچی و کوچی
دویم غوچبر و غوچبد و غانجر و کوچبر و کونجر و کانجر است سیم غوم و
کوم است چهارم غومیز و کومیز است پنجم غونک و کونک است ششم

غونکوز وکونکوز است هفتم غوسی وکوسی هشتم غوسیلار و
کوسیلار است نهم غودیك وکودیك است دهم غولوق وکولوق
نوع چهارم آنست که تابع حروف کلمه ما قبلند اعم از انکه ما قبل از
صیغ باشد یا از کلمات سایره وان متضمن دو بیان است بیان اول در
الفاظی که از حیثیت حرف مختلف شوند وان چهار لفظ است اول غا و غه
وکا و که است بمعنی یای تعدیه است دویم غی و قی وکی است که افاده معنی
انتساب میکند سیم غنه وکنه است که بمعنی تصغیر می آید چهارم
داغ وداق وداك است که افاده معنی افعل میکند واستعمال اینها مبنی
بر دو قاعده است قاعده اول قیاسیست وان بر سه طریق است
که در هر یك از ین طرف ثلاثه ان الفاظ تابع ما قبل کشته اگر ما قبل
قافی است با قاف وغین واگر کافیست با کاف مذکور میگردد
اول آنست که با صیغ قافی یا کافی مذکور شوند دویم آنست که با اسامی
که از انها صیغ قافی یا کافی بنا شده که باشد انضمام یابند باید که از
مصادر وصیغ مشتقه استدلال بر قافی وکافی بودن ان اسم نموده
نسبت را هم موافق ان بیان نمایند سیم آنست که با کلمه که حرف اخر ان

قاف

قاف یا کاف باشد استعمال شوند که بنا بر رعایت قرب مخرج است
قافی با غین وقاف نسبت کافی با کاف مذکور میگردد قاعده دویم
سماعیست واینهم بر سه طریقه است اول انست که قاف یا کاف
در اول یا وسط کلمه یا قبل اتفاق افتاده باشد اغلب آنست که بسبب
قرب مخرج ان نسبت را تابع کلمه کرده در کلمه قافی با غین ودر کلمه
کافی با کاف مذکور میسازند وگاه هست که بر خلاف اینهمه
اتفاق می افتد دویم انست که ما قبل از الفاظ سایره باشد اغلب
آنست که با غین استعمال میشود ودر بعضی الفاظ با کاف مستعمل است
سیم کلماتی اند که جایز الوجهاند وبهر دو قسم مستعملند
توضیح در بیان کیفیت استعمال الفاظ اربع لفظ اول غا وغه و
کا است که به سه نوع قیاسی وبسه نوع سماعی استعمال میشود اما
القیاسیات اول انست که با مصادر وصیغ مشتقه مذکور شود
چنانکه درین شعر تعدیه چقماق را که مصدر قافی است با غین
واز کیرماك را که مصدر کافی است با کاف ادا فرموده شعر اینچه
بولدی تن اوقونکدین ایچکاری تاشقاری بول کیم اجل کیرما الکلغان

چقماقتندرد و دهر ساری بول و همچنین لفظ قیلودرا کر از مشتقات
مصدر قیلماق بمعنی کردن است قیلودغه و توکاردر اکر از مشتقات
مصدر توکماک بمعنی ریختن است توکارکا مذکور ساختند و هو هذا
شعر اول غمزه قان توکارکا اول کوز وفا قیلودغه بیداد و ظلم
باعث ناز و عتاب مانع وکاه هست که یک صیغه بدو معنی مستعمل
است در یک معنی با صیغ قافی و در معنی دیکر با صیغ کافی اشتراک
دارد مثل اولتوردر بمعنی می نشیند و میکشد اکر بمعنی نشستن باشد
چون اولتورماق که مصدر آنست قافیست از اولتوردوغه
باید کفت و اکر بمعنی کشتن باشد چون اولتورماک که مصدر است
کافی است اولتوردوکا باید مذکور ساخت دویم اسامی است
مثل سوداوت که بمعنی آبدادن و اوتلاماق بمعنی آتش زدن و
بیردیل که بمعنی زمین باشد و یا و نسبت انها را ییرکا و ینکا مینامند
باین جهة که وضع استعمال مصادر و صیغ انها بر کاف است مثل
ترلاشماک که بمعنی جا کرفتن و بیلماک بمعنی یاد کردن و دانستن
این موقوف بر تتبع کامل است سیما الفاظ بسیار است که حرف

آخر

آخر آن قاف و غین یا کاف باشد مثل تاغ و تاق بمعنی کوه که تاغر
میکویند چنانکه کوید شعر تا هوای بین اول آی هجریدا اندا قیلیم بوت
تا قغدرم مردم یوز ملایوز بین یاش توکوب فریاد ایتیب وهمچنین
ملایک و کولندا ملایک کا و کولکا میخوانند الشاهد علیه
شعر انجم دیما کو باکه ملایک کا توتاسی آهیم اوتی وجغونلاری کیم
کولکا یتبوردونک نوازین قبیل است اولوق بمعنی بزرک و
کیچک بمعنی کوچک که در سد سکندری در خاتمه کاردار اکوید
شعر الوقغه اولوغجه عطا ایلسون کیچیک کا کیچیک جا سنی ایلاسون
و هر کاه ضمیری مابین کلمه و علامت درآید مانع قاعده نکشته
باز علامت تابع قاف و کاف و کلمه خواهد بود چنانکه در خسرو
شیرین حرف تعدیه کیچیک لار با کاف و اولوغلار با قاف
مذکور شده و هو هذا شعر کیچیک لار کا کیچیکده دور عمر اساسی
اولوغلارغه اولوغ را تدور قیاسی اما السماعیات اول کلماتی
است که غین و کاف یا قاف آخر آن کلمه باشد مثل قوش و کوزکو
که تعدیه قوش با غین و تعدیه کوزکو با کاف مذکور شده الشاهد

علی الاول شعر قوشغد اوت نین دم بولودیوزوای کیم کونکلوم
قوشی اوزنی آسرای الماس الدخسار اتشناك دین الشاهد
علی الثانی شعر سیاه حسونکا بیر مهجه سی رخشان علم بولغای
قویاش کوزکو سیکا آهم ستونی کر بو ناش اولسون ؛ و برخلاف
اینهم واضح می شود چنانکه تعدیه کدا باغین اداشده الشاهد
علیه شعر کونکول کاجان بیله بیرداغنك اذدور قوی شیه
بیرهم بیچرایکی کداغ بیردم اورده تلاش اولسون دوبیر الفاظ
سایره است که عاری از حرف غین وقاف وکاف باشد اغلب است
که تعدیه آن باغین مذکور میگردد چنانکه گوید شعر آشنائی زنبی غنر
تانك یوق تیوسام اشك واه که بولوت سقا سیغر کاهی صبا
فراشیغر وتعدیه بعضی هم باکاف مذکور میشود مثل بیرلو
بمعنی یکی چنانکه گوید شعر کرچه دای المآس وکونکول بیرسام بیراو
کانا کهان باری ایل ایجره جیدای آلغانجه مشهور ایتما یین ونظر
اینیت ایل بمعنی خلق الشاهد علیه شعر بوتوب سنکا چو مجی لطف
ساقی رحمت - شفاعتینك اوروب ایکی جهان ایلسیکا صلا ؛

میین

سیتمر الفاظ جایز الوجهان شد مثل انغر وانکا که اسم اشاده است
یعنی با و چنانکه شاهد بر اول را در خسرو شیرین درو صیت
سهلای حکیم گوید شعر تا یار جون دیونی قتل ایتی کیسنی سلیمان
بنی نینك خاتمی نی ؛ بولاردنی قیلسا دولت انغر تسلیم ؛ یار نبی اکر سول
خاقانغر تسلیم ؛ الشاهد علی الثانی شعر لعلینك اول اوت
کیم کونکول مجمر انکا ؛ یا کونکول درج ولبینك کوهر انکا ؛ اما
بنای استعمال اغلب بر حرف ثانی است وهمچنین است لفظ کلیه
که تعدیه انرا باغین وهم باکاف مذکور ساخته الشاهد علی
الاول شعر کلنی بولغای کیم یوزونك هجریدا کور کاغین آنی ؛
سالسالار کلبغر حس بیکلیغ سوپوکاغین آنی ؛ الشاهد علی الثانی
شعر تیره کلیمکا کیریب جانا اولدین بیر نجات ؛ ظلمت ایچره مخفی غنر
اول نوع کیم آب حیات ؛ وبعضی الفاظ هست که بدو معنی استعمال
شده گاه هست که وضع استعمال نسبتهای ابهاد دیك معنی باغین
وقاف ود دیك معنی باکاف میباشد قاعده هر گاه کلمه که حرف آخر
آن قاف باشد باغین تعدیه جمع شود جایز است که حرف تعدیه را

کہ جزء است تابع کلمہ ساختہ اند اهم با قاف نویسند چنانکه در جزو
شیرین گوید شعر دیبان دیوانه سانیندا ایاقه‌ئ قولتقلاماق اول
زمان چیلکای برافقه :. اما هر دو را با غین نوشتن مخالف تکلم
و تلفظ اتراکست و هر گاه ضمیری در میانه در آید در انصورت
بعینها غین را غین و قاف را قاف باید نوشت چنانکه گوید شعر تا کوزو
بوزین قویاش قالغالی اشتیاقیغه، گاه باشیغه ابور ولور گاه توشا
ایاقیغه فایده بدانکه اتراک روم و ایران حرف تعدیه را در هیچ جا
مذکور نمیسازند اگر لفظ مسکون الاخر باشد بهمان حرف آخر را
مفتوح ساخته بدل حرف تعدیه استعمال مینمایند مثل باشه و ایاغه
که اترا باشه و ایاغه میگویند یعنی بسر و بپا و اگر متحرک الاخر باشد یای
مفتوحه در اخر آن در می آرند مثل هوایه یعنی بهوا و سویه یعنی بآب و اللحیه
یعنی باللحیه اگر چه در لغت جغتای نیز اسقاط حرف تعدیه بر پنج جا رواست
اما بدون ضرورت ساقط نمیکنند و در جمیع مؤلفات منظوم و منثور
حضرت نوایی بغیر از سه مقام لفظی محذوف التعدیه بنظر نرسیده
اول اوسینکا بود که کاف را حذف کرده نون مفتوحه در آخرش آورده

اوستینه

اوستینه میگویند الشاهد علیه شعر سبزه خطینک سوادی ،
لعل خندان اوستینه ؛ خضر گویا سایه سالمیش آبحیوان اوستینه
دویم میم ضمیر متکلم وحده است که میم را مفتوح میسازند مثل حاکیم
و کونکلومه الشاهد علیها ؛ کونکلوما بیکانکلار ینکدین قطره قطره ،
سوایماس ؛ حالیما گوزدیک بعینه اول داغی کریبان ایرور سیم تعدیه
ایست که با نون و کاف خطاب جمع شود که همان کاف خطاب را بدل حرف
تعدیه مفتوح میسازند چنانکه گوید شعر کیلورونکا یاسادیم کونکلوم
اویین ؛ یاسالور کلبه جو مهمان کیرکاج ؛ لفظ دویم غی و قی و گی است
که افاده معنی انتساب میکند و آن مشتملست بر دو نوع قیاسی و یک
نوع سماعی اما القیاسیات اول کلماتی است که اخر آن غین و قاف
یا کاف باشد مثل اولوغ و کیچیک و باغ و کوک که اولوغداغی
و کیچیکداکی و باغداغی و کوکداکی میگویند یعنی انچه در بزرگست
و انچه در کوچک است و انچه در کوهست و انچه در آسمانست
دویم اسامی است که وضع استعمال انها بر قاف است مثل یول که
مصدرش یولدامق بمعنی براه انداختن است و قاقی است

لهذا نسبت ازاهم با عین مذکور ساخته یولیداغی میکویند الشاهد علیه
شعر طلب یولیداغی اواره لاغر مژده دینکیز یولغه هادی ایردد
دولت محملی جرسی   و بوزکه بمعنی دوست چون استعمال ان مبنی بر کافست
مثل بوزلاشماک که بمعنی روبرو شدنست نسبت او را بوزیدکی مانند
چنانکه کوید شعر نی زهد او لساچنک کفر ید ایشان زنار جهان
یوزیدا کی دین اهلیغه ایتینک مرسی اما السماعی اسامی و کلمات سایره اند
که از انها صیغه بنا نشده که بر قافی و کافی بودن انها استدلال توان
کرد در ان صورت اکر کاف جزء کلمه باشد اغلب انست که نسبت با کاف
مذکور میشود مثل کونکول که ازرا کونکلیداکی میکویند الشاهد علیه
شعر نی کونکلبنی بوزادور درد و غم نوای نینک چو اول پری دوردیبی
او شبو سلیبه کونکلیداکی   و هم چنین است کوی که ازرا کوییداکی
نامند چنانکه کوید شعر سیلمادی کیم اول ایلار نفی بنجید بن خلاص
نفی قیلغان شیخ مغ کوییداکی میخانه نی   و ازین قبیل است کون
بمعنی روز که ازرا کونکی خوانند چنانکه در مقاله ستیم از حیرت الابرار
کوید شعر بسکه سماع غزل و قول و صوت بولوبال اول کونکی نماز ایکا فوت

واکر عین

واکر عین و قاف داشته باشد نسبت با عین بیان میشود و بعضی
الفاظ مخالف این بیانند مثل سونکراغی بمعنی اخرین اما بورناغی
اولین از قیاس بیانست زیرا که صیغ از ان بنا شده و بوز باشماق
بمعنی تقدم جستن مصدر است چنانکه شاهد بر اولین را بمعنی
اخرین و شاهد بر اخرین را بمعنی اولین کوید شعر وعده قیلدینک هم
وفا هم قتل برو قیلمادینک ؛ قیل وفا وعده نکغه یا خود بورناغی
یا سونکراغی ؛ لفظ سیتم عینه و کینه است که بمعنی تصغیر استعمال
میشود و ان مشتمل است بر یک نوع قیاسی و یکنوع سماعی اما
القیاسی مثل یومروق مشت و کوک بمعنی کبود که بنابر رعایت قرب
مخرج نسبت یومروق را با عین و نسبت کوک را با کاف میکویند
الشاهد علیه شعر یوز او یارکا توبمادی ایلکین دیدیم باری اوبای
تاشلابان یومروق عینه قیلدی کوزومنی کوک کینه ؛ اما السماعی
الفاظ سایره است که هست که کلمات مرکبه از قاف و عین را
نسبتش با عین و کلمات مرکبه از کاف و انبش با کاف استعمال می
شود مثل قوشغینه یعنی مرغک و کوکوس کینه یعنی سینه کود .

الفاظی که عاری از این حروف باشد اغلب آنست که نسبت با غین
مذکور میگردد مثل چین غینه یعنی راستیک الشاهد علیه
شعر جور ایله تهدید بیدل لار غه باری چین غینه : مهر ایله
هر وعده کیم قیلدی باری اوتروک کینه : امّا نسبت چین یعنی
مملکت معروف با کاف مستعمل است و لفظ اوتروک کینه یعنی
دروغک از جملهٔ قیاسیات چنانکه در ذیل قیاسی این کلمه بیان
شد لفظ چهارم راغ و راق و راکست بمعنی افعل تفضیل است
وان مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سه نوع سماعی امّا القیاسیات
اوّل آنست که با صیغ مشتقه استعمال میشود مثل اینکه هم فاعل را
هرگاه خواهند افعل بنا کنند اگر قافی است نسبت را هم با قاف
مذکور سازند مثل آلغوچی راق یعنی گیرنده تر و اگر کافی است
نسبت را با کاف بیان نمایند مثل کسکوچی راک یعنی برنده تر دوم
آنست که با الفاظ که از افعال صیغه بنا شده مذکور شود مثل آچ بمعنی
گرسنه و توز بمعنی راست چون آچقاق بمعنی گرسنه شدن قافی
و توزماک بمعنی راست کردن کافی است نسبت آخرا با قاف و نسبت

توزرا

توزرا با کاف مذکور ساخته میگویند که آچراق یعنی گرسنه تر
و توزراک یعنی راست تر سیم الفاظی است که آخر اینها غین و قاف
یا کاف باشد مثل ساووغ راق یعنی سردتر و یاووق راق یعنی
نزدیکتر و چاکراک و نمناکراک الشاهد علی الکافی شعر.
کوکرا کیم دور صبح نینک پیراهنی دین چاکراک : کیم سکیم شبنم
توکولکان سیزدین نمناکراک : امّا السماعیات اوّل آنست
که با الفاظی که قاف و کاف داشته باشد مذکور شوند مثل قولی
راق یعنی سرا و برتر و کوپراک یعنی بیشتر و گاهی هم تخلف واقع میشود
دویم آنست که با الفاظ سایره استعمال شوند اغلب آنست که نسبت
با غین و قاف مذکور میشود مثل خوبراق و مرغوب راق الشاهد
علیه شعر ایجمال و ناز غمزه تنک بربیری دین خوبراق : قانینک
مرغوب آندین بیکر نینک مرغوب راق و با کاف هم مستعمل است
چنانکه در مقالهٔ نوزدهم از حیرت الابرار در وصف عشق گوید
شعر هر نیچه کیم حسن ده لا ونزراک عشق اونی ایلکو نکلی آرایترراک
و شاهد بر هر دو را در تشبیهات محبوب القلوب گوید که هرایتیده

کفایتید اگیم سر انجامیدا طبعغه تردد بولغای اول جانبی بوت که
ایمکاکی آزداق وازاری کمراک :: خاطر غه کیلکای و از ین قبیل
است بخشی داق و بدراک چنانکه شاهد بر اول داد در ستن سکندری
فرماید شعر خردین ابرو عیب علی براق :: ابرو بی خردین
خردین بخشی داق :: و شاهد بر ثانی داد در لیلی مجنون گوید شعر ضعف
ایچره طبیب بولسا مشفق :: بدراک که تومان طبیب حاذق ستمهابن
الوجهاسند

فایده این کلمه در محاورات اتراک روم بمعنی حال و بیان تکریر
استعمال میشود مثل اینکه میگویند قاچاداق یعنی گریزان و کیتکوداک
یعنی رفته و کیفیت آن در ذیل باب نهم در مبنا اول مذکور
شده و در رسم الخط و منه اغلب آنست که بسقوط الف بیان فتحه
تحریر میباید بیان دویم آنست که از حیثیت حرف و حرکه مختلف
میشوند از انجمله لیغ و لوغ و لوک دلیک است که مترادف میشوند و بیک معنی
استعمال میشوند و استعمال آن بر دو منوال است منوال اول در
اختلاف حرفست و آن مشتمل است بر سه نوع قیاسی و سماعی ده نوع

اما

اما القیاسیات اول آنست که با صیغ مذکور شوند با قاف مثل
چقماسلیغ یعنی بیرون نیامدن و با کاف مثل ایتماسلیک
یعنی نکردن الشاهد علی الاول شعر حیف نوائی قادیننک حرمه
ایله میکده دین :: سود انوردلار کیشی چقماسلیغ ایتیب بول
قاشانک الشاهد علی الثانی شعر قادما الشیخ نوائی اینی التماس
دیب بند :: کیم سینک بندینک التماس لیک اونکا پند اولمیش
دویم آنست که با الفاظی که از امها صیغه بنا شده مذکور شوند
مثل آچلیغ بمعنی گرسنگی و توزلوک بمعنی راستی سیوم آنست که
با کلماتی که حرف آخر اینها قاف و غین یا کاف باشد استعمال
شوند مثل داغلیغ یعنی داغدار و بیباکلیک یعنی بیباکی چنانکه
گوید شعر ناکه ای احباب دوران قیلماغای بیباکلیک :: بوقسا
بیزدنک یوزمان جانان اوچون اولسانی باک :: اما السماعیات
اول آنست که با کلماتی که با قاف و غین یا کاف داشته باشند
مذکور شوند چنانکه در لیلی مجنون نسبت آغا را با غین و نسبت
سینکیل را با کاف بیان فرموده شعر ساز ایتی اغالیغ و سینکیل

لیک ؛ کوب ایتادی سینکلی دین بجل لیک ؛ ومثل اینست قاریلیغ
یعنی پیری ویکیت لیک یعنی جوانی وگاه هست که مخالف این
ضابطه استعمال میشود مانند سینکلیغ که بمعنی مانند باشد واین
قبیل است کم وکاستلیغ که در مقالهٔ دهم از حیرة الابرار فرماید
شعر کیم بود ور اندا قیلیب واستلیغ ؛ یوقور السی عذر کم وکاستلیغ
دویم الفاظ سایره اند که عاری از بیخ رف باشد مثل دیوانلیغ و
فرزانلیغ واشباه انها الشاهد علیه شعر عشقید ایر دیوانلیغ
شوقونکدا ایر فرزانلیغ ؛ اغیار دین بیگانلیغ ایلا ب اوزونکا آشنا
نسبت بعضی الفاظ با کاف هم مستعمل است مثل بیره لیک الشاهد
علیه شعر منکا ایمدی سروایله کل مدعاسی قیلمادی ؛ سرو یوبلوق
کل حسنین لیک لا دهواسی قیلمادی ؛ سیّم جایز الوجهان مثل
بیللیغ وبیللیک بمعنی سالیانه چنانکه در لسان الطیر باقاف
فرماید شعر لیک سیمرغ منک بیلچی لیغ آندین یراق ؛ قایسی منیننک
بیللیق که امکاندین یراق ؛ ودر سبعهٔ سیاره با کاف گوید شعر کوزدین
دین کیتسادی چون تاداج ؛ بیتی بیللیک معاف تونی خراج

ودرسق

ودر سد سکندری در تسلط اسکندر بممالک دارا گوید
مع القاف شعر سوزی نافذ ایردی ولی یول یراق ؛ کیراک
ایردی بیرایکی بیللیق یراق ؛ مع الکاف شعر آلیب ملکی ذ
ایکی بیللیک خراج ؛ حیر یک کا بیر یبانجه کیم احتیاج ؛
ونسخ متعدده رجوع شد بهمین نهج مرقوم بود واز این قبیل
است بیگانلیغ وبیگانه وکم لیغ وکم لیک منوال دویم در لفظ لا
حرکت است وان مشتمل است بریک قاعده قیاسی القاعده انکه
اگر حرف ماقبل لام مضموم باشد لام نسبت هم مضموم می آید
مثل قایغولوق بمعنی غمناک وقرانغولوق بمعنی تاریکی چنانکه
شعر کونکلوم بولور غمنینک توی هر قایغولوق ؛ چون شام بولدی
هر نفس آدنار قرانغولوق ؛ وهمچنین است نازکلوک یعنی نازکی الشاهد
علیه شعر لطف کورکیم سوده کل عکسی مثل لیک کورنور ؛ حلد ناز
کلوکیدین هر ساری نازک بدنینک ؛ واگر حرف ماقبل مفتوح
یا مسکور باشد لام نسبت مکسور مذکور میگردد مثل رعنالیق
یعنی رعنائی وپیرلیک یعنی اتحاد وسکون حرف اخر معتبر نیست

مثل ویران و مسلمان کرد و از ضرورت هم بمراعات فتحهٔ ماقبل
لام نسبت با کسره ادا میشود چنانکه گوید: کوزونک که کفر ایلدین بوزن
سالدی ویرانلیغ: خدای اوچون تی آتی یوق مو دور مسلمانیغ:
مقام بحث اگر گویند نظر باین قاعده چرا حضرت نوائی خوشلیغرا
بکسر لام با سرکشلیغ قافیه فرموده اند وهو هذا شعر جانی خوشلوغ
بیرله اول کافر غمزه بیردیم سینکا کیم: اول خود آلور قار آثیز اللا نغز
ناخوشلیغ بیله: وهمچنین در مقالهٔ یازدهم از حیرت الابرار
گفته اند شعر بیلکیسی ساوورماق و ناخوشلیغی: اوتکیی
گوید وورماک و سرکشلیغی: جواب گوییم که هرچه بحسب ظاهر
ناخوشلوغرا ناخوشلیغ بکسر لام بیان کردن ناخوشی دارد اما
مخالف قیاس نیست زیرا که شعرای ماتقدم لفظ خوش را بجهة
امالهٔ ضمه بفتحه همه جا با آتش و مهوش قافیه کرده اند باینجهة نوائی
نیز جهة فتحه را درین کلمه مراعات کرده نسبت از ا بکسره مذکور ساخته
اند فایده در لسان اتراک روم و ایران مصطلح است که این لفظ را
هرگاه بمعنی یای نسبت یا بمعنی صاحب استعمال شود بحذف کاف

وقاف

وقاف مذکور ساخته مراعات حرکه ماقبل نیز نمیکنند مثل
شاملو یعنی شامی و دولتلو یعنی صاحب دولت اما در لغت
جغتای حذف جایز است و ترک مراعات حرکت ماقبل غیر جایز
مثل قرا تاشلی و قراقویونلو که نام طایفه ایست و اگر بمعنی یای مصدری
باشد حذف آن نه در لغت جغتائی جایز است و نه در لسان اتراک
روم و ایران و باید البته با قاف و کاف مذکور شود مثل چوقلوق
یعنی بسیاری و یالغوزلوق یعنی تنهایی و آشنالیغ یعنی آشنایی
وایلیک یعنی ایلیت و بیرلیک یعنی یکانگی دیگر سه علامت است
از صیغ ماضی علامت اول دیم و دوم و تیم و توم است که ضمیر متکلم
وحده است علامت دویم دینک و دونک و تینک و تونک است
که ضمیر مفرد مخاطب است علامت سیم دینکیز و دونکوز و تینکیز و
تونکوز است که ضمیر جمع مخاطب است و استعمال اینها بر دو منوال
قیاسی است منوال اول آنکه در اختلاف حرفست اگر حرف ماقبل اینها
تای قرشت باشد اینها هم با تای قرشت مذکور میگردند مثل توتتی
یعنی گرفتم و کیتتی یعنی رفتم و اگر سین مهمله و شین معجمه و بای عجمی

وجیم عجمی وقاف وکاف عربی باشد بادال وتا هردو مستعمل
است مثال آغدی وآسی وآشدی وآشتی واوبدی واوبتی
واوجدی واوجتی ویولوقدی ویوتوکتی وهکذا اخوانها وباید
حروف الته بادال مذکور شود مثل اوردی وآلدی وبیردی
ودیدی وغیرها وکیفیت آن در ذیل نوع اول این رسم اوتسام
یافت مثال دویم در اختلاف حرکت است اگر حرف ماقبل مضموم
است حرف اول ضمایر هم مضموم ذکر میشوند مثل اوردوم
دیدم
وتوتوم یعنی زدم وگرفتم واگر مفتوح یا مکسور است مکسور ذکر
مثل سالدیم انداختیم ویاتیم خوابیدم وقیلدیم واتیم کردم ود
هکذا اخوانها وبعضی از کلمات هست که بمنزله مبنیا شد
وحرکات ایشان از تغییر مصون است چنانکه در ذیل قواعد رسم
پنجم بیان خواهد شد قسم دویم آنست که بسبب مابعد مختلف
میشوند از انجمله بعضی از اسامی اند که حرف وسطای آنها مضموم
یا مکسور باشد چون از آنها حرف مضاف سازند باید که حرف وسطی را
ساکن ساخته بر آن حرف اضافه نمایند مثل اویون بمعنی بازی

وبوبون

وبوبون بمعنی گردن واورون بمعنی جا واغیز بمعنی دهن وباغیر
بمعنی جگر وکونکول بمعنی دل وکوکوس بمعنی سینه وقارین بمعنی شکم
چنانکه شاهد بر قارین را در نظم الجواهر در مذمت اکل گوید شعر
غلیغه
قارنینک سیله دوست بولماسانک احزن دور، نیوچون که آنی او
قارین دشمن دور، وهمچنین است ایلینک بمعنی دست الشاهد علیه
شعر چون ایلینک بیرماس که اول سمکار ایلکینی، بیر کیشی
ایلکین اوبای کیم اول او باریاد ایلکینی، ومثل اینست سینکیل
بمعنی همشیره کوچک چنانکه در لیلی مجنون گوید شعر سازآبیتی
اغالیغ وسینکیل لیک، کویا ایتادی سینکلی دیبن مجل لیک
صفین
وبیرین بمعنی پشت کینین بمعنی عقب الشاهد علیه شعر بوزونک و
دیبا وتکان تون دراشکیم توکار ایدیم، تو توتیاغ کسنین
آی کیردی قراتو قراقیغ بروین هم، واز این قبیل است بودون
بمعنی بینی وقبل وخون بینی مقدم بر اعضای صورتست از آنها
بالمجاز بورون گویند وهرگاه بمعنی استعمال شود حرکت دابکون
تبدیل میبابد چنانکه گوید شعر تیتشتی بورنیغه آنکه تومی بورنینی

ایل یاروغلوغی سیله چون شمع بولدی کنده دماغ واکر بمعنی پیش
استعمال شود بورنا بسکون را و فتح نون مذکور میشود و نظیر
اینست قوینون که بمعنی بغل و اغوش و کرد باد و کوسفند باشد هرگاه
بمعنی بغل و آغوش بحرفی اضافه شود ضمه یا را بسکون مبدل می
سازند الشاهد علیه شعر کلالینینک کوهری دیک تاپماییش کرچه
صبا ایلکی یقاسین غنچه نینینک یرتیب غنچه کیم قوینی لجنسار
وهرگاه بمعنی کرد باد و کوسفند استعمال شود تغییر در اساس و حرکات
آن راه نمییابد چنانکه بمعنی کرد باد و کوید شعر معنی سرکشته ایمان وادی
هجر اندا کم باد غصه تو فراغی واندوه بیلی دین قوینی دیگر الفاظ
مسکونة الاخر اند که چون بحرفی و علامتی افزوده شود حرف آخر را
مضموم و بران علامت منضم میسازند مثل کوزونک یعنی چشمت
و بورنونک یعنی بینیت و کوزوما یعنی چشم و بورنوما یعنی بینیم
و اگر آن لفظ مفتوحة الاخر یا مکسورة الاخر باشد حرف آخر را مکسوره
بر علامت انضمام میدهند مثل باشینک یعنی سرت و تیشینک
یعنی دندانت و باشیما یعنی بسرم و تیشیما یعنی بدندانم مقام بحث

هرگاه گویند چگونه است که در بین شعر خوردومه برخلاف قیاس
خوردیمه بکسر دال واقع شده وهو هذا شعر هجر آراها ایلیم کهی
بیهوشلوق که غم بماله عشقینک اقبالیده قیل نظاره خواب و
خوردیمه جواب همان گوییم که در ذیل بیان دوییم این رسم تقریب
ذکر ناخوشلیغ بیان شد رسم سیم در ذکر بعضی کلمات که مخالف
قیاس واقع شده اند و آن بر دو قسم است قسم اول آنست که موافق
استعمال است از انجمله ایلمک بمعنی دام و بند و پیشغ بمعنی پختن را
که در ذیل باب اول از مبنای اول در بیان مصادر مشروحا نگارش
یافت دیگر آیدین بمعنی مهتاب باشد و اصل آن آیتون است یعنی
ماه شب که از کثرت استعمال آیدین شهرت یافته چنانکه در لسان
الطیر در داستان شیخ بایزید گوید شعر کیچه آیدین تا بدین روشن
ایدی چرخ انجم دردی دین گلشن ایدی لفظ آیدین نیز بمعنی
از ماه نیز بمنهوا اند شده دیگر الشیان بمعنی زیر جامه است و اصل
آن ایچ تونست دیگر ایکین است یعنی هر دو تا یش را و بمعنی زراعت هم
باشد چنانکه بهر دو معنی بطریق ایهام گوید شعر ای کونکول کوید دو

ایکین تخمین بمعنای مزعین بو ایکین سوچون که هرگز ایلاماس دانا پسند
وبمعنی هردو تا لشیر اما است ایکسین مذکور شود ایکین مصطلح شد
دیگر سیودنماک بضم واوست بمعنی دوست داشتن چنانکه گوید
شعر فلک دین که منکا هر لحظه یوزقایغو کیلور دار تروا اگر هرقایغودین
سونک بیر سیودنماک باد ایماس قایغو ؛ ومثل اینست سیووب بضم
واو یعنی دوست داشته چنانکه در ولادت مجنون گوید چاغمندین
سیووب بلکه بیسنوالاد : هر کیم که کورووب قیلیب وعالا : موافق قیاسا
بایست بکسر واو مذکور شود زیرا که هرگاه بضم واو باشد امر ان سیودن
بضم واو باشد مع هذا هیچکس بضم واو استعمال نکرده و نوایی خود نیز
سیودن مذکور ساخته الشاهد علیه شعرای نوکیپکنانک نه لمنکا سیل
ایتا سیون . کیم نصیب اولدی سنکا صاحب ادراک یکیب وسیووب
هم بایست بمتابعت کسرهٔ سین سیووب بکسر واو بباید مع هذا در همگی
نسخ سیووب ملاحظه شد قسم دویم آنست که در مؤلفات حضرت نوایی
بنظر رسیده و بنسخ معتمد رجوع شد همه جا بر منهج مرقوم بود و آن
بر سه نوع است نوع اول آنست که غلط محض است هم بر سهو القلم ناظم

قسم دیگر نو

وهم بر تحریف ناسخ اول محمول میتواند شد از انجمله یلیماسلیك
کاست یعنی مادام نگرفتن چنانکه گوید شعر میل دینی که سالور کیمه نی
یلیماسلیك کا ؛ تیلسان کونکلی آینیك کیم که کونکول دین چیقاریب
چون تیلماق قصد و قافیست و منسوبات صیغ نیز با قاف استعمال میشود
بایست تیلماسلیغ غیر مذکور شود دیگر سولدورماغایست یعنی افسرده
نکشد و اینمعنی مخالف مدعاست چنانکه گوید شعر کونکول باغی ارادور
نخل قدی لیلک قورغادین ؛ کیم اول السیغ هوا سولدورماغای نورس
نهالیمنی ؛ بایست سولدورغای باشد یعنی نخل قدش حدیبان
دلم بست لیك بترسیم که ناگاه ان هوای گرم نهال نورس مرا افسرده
کند دیگر تاپمادوك است یعنی یافتم شعر تاپمادوك کلرنك جامی
جمال ای باغبان ؛ و که بو گلشن آرا گل بو تماس ایرمیش خار سبزه ؛
تاپماق بمعنی جستن از صیغ قافی است بایست تاپمادوق مذکور
شود دیگر بوتونکی جا بکسر کافست یعنی تاماست چنانکه در لیلی
مجنون در خواستکاری و عروسی دختر نوفل گوید شعر سل لالا که
بو عشق اداده ایردی ؛ کون کوندین زیاده ایردی بیر مایه دود

اندی ایکاو کاپوست ؛ بو تو تکی جا وصل دولتی دست یابیت
بو تونکا جا بفتح کاف مذکور شود تا معنی مطابق لفظ باشد زیرا که
کاف درین کلمه حرف تعدیه است وحرف تعدیه مبنی بر فتح
میباشد و بکسر افادهٔ معنی نمیکند دیگر کویما است در دین
شعر ای نوائی یار اگر دیر کیم اورونکی اوتغه سال، تن یالانکا ایلا
کا کویما جان ایچون کویما کیل؛ کویما مناسب مقام نیست بایست
کویمان باشد یعنی ای نوائی یار اگر میگوید خود را با آتش بینداز
بسبب تن برهنه کردن تعلل کن برای جان تعلل مکن چون برهنه
شدن سبب تاخیر در اجرای امر مطلوب است بمحض امر بالباس
خود را باتش بینداز واگر کویما باشد معنی این خواهد بود که
بتن برهنه کردن منور در این صورت نه لطف سخن پیداست ونه
معنی سخن دیگر سونکونکجه ایست یعنی از عقب تو چنانکه در وفات
اسکندر از زبان مادرش خطاب باسکندر گوید شعر کیم ماتم تونوشین
ایتا المادیم بیر یب جان سونکونکجه بیتا المادیم بایست سونکونکجه
با کاف خطاب مذکور شود بدون آن معنی سقیم است وحذف

کاف

کاف خطاب در هیچ مقام جایز نیست وضرورت شعری هم باعث
بر حذف نبوده نوع دویم آنست که مدخول است اما بر صحت محمول
میتواند شد از انجمله اینیب بمعنی بو کرده است چنانکه در مقالهٔ
دهم از حیرة الابرار در وصف میخوارگان گوید شعر
سبیل سوبین تالسا احسب بلکی   سای تاشین یالسا
اینیب کل کبی اید مع الدال بمعنی بوو ایچه باشد بایست آیب
با دال مذکور شود چون در بعضی الفاظ تبدیل دال به تا جایز است
شاهد درین مقام نیز ابدال واقع شده باشد دیگر غاست که در
چند صیغه از صیغ کلای استعمال شده اول سودرالادوغان است
یعنی بر زمین کشیده چنانکه گوید شعر کرا اولماسام اتینک اول
زلف تابی دین بیدوور   بیراورزه سودرالادوغان پیوندا غنی
وسنیم . ونیز ایسادوغان است یعنی درنده چنانکه
در دیباچه دیوان بطریق نثر گوید که فلک   نینک اول
قاتیغ ایسادوغان صرصری تسکین تابتی وهمچنین کیلادیغان
است که در عنوان سد سکندری هجمه آمدن گفته که خاقان اجین

آتینك قو باشدیك کرم خویلوق بیله تیغ جهانکیر تارتیب کیلاتوز
غاین ایتشیت وسودرالماك بمعنی بر زمین کشیدن والیماك
بمعنی وزیدن وکیلماك بمعنی آمدن از مصادر کافی واشتقاق
تمامی صیغ اینها مبنی بر کاف است بایست سودرالادورکان و
ایسادورکان وکیلادورکان مذکور شود برخلاف قیاس
باغین استعمال شده اگرچه حضرت نوائی در نسایم المحبة ومحبوب
القلوب همه جا کیلادورکان مذکور است امادر عنوان سد
سکندری این لفظ در فقرهٔ مذبوره باغین اندراج یافته وازبعضی
اهالی توران نیز مکتوبا وملفوظا کیلاتورغان دیده وشنیده
شده شاید جایز الوجهان باشد نوع سیم آنست که نزد جمهور بصحت
میتوان شد ونیز سهو کاتب وان یك لفظ است که درین شعر در قایم
خط واقع شده شعر بویندا خالینك دودمو یا تجیر ایتار ها لفظ
تامدی قدرت کلکی دین کون صفحه سیغه بیر نقط رسم چهارم
دربیان قواعد متفرقه وفواید مختلفه قاعده بدانکه علاماتی
کهازبرای هر یك از صیغ مقرر است بمفاد العلامات لاتغیر بهیچ

حذف

حذف واسقاط نمی شود وهرگاه حرف آخر کلمه با حرف اول علامة
متحد باشد مثل سیغغوچی بمعنی گنجنده و باغغوچی بمعنی بازنده وتوککوچی
بمعنی ریزنده وسوککوچی بمعنی دشنام دهنده ادغام جایز نیست اما
در ضمایر صیغهٔ ماضی که در ذیل باب دویم از مبنا اول گذشته هرگاه
حرف آخر کلمه تای قرشت ماقبل مکسور باشد مثل بیت یعنی برس
وایت یعنی بکن چون بی که ضمیر مفرد مغایب است وتنیك که
ضمیر مفرد مخاطب است بدان ملحق شود ادغام باید کرد مثل ایتی
یعنی رسید وایتیك یعنی کردی وییتك یعنی رسیدی واین ادغام
بمراعات حسن خط وصوت رسمی لفظ است که اگر ادغام نشود از
تعدد دندانه ها مضحك در کتابت بهم خواهد رسید واگر
تای قرشت ماقبل مفتوح یا مضموم باشد مثل ات وتوت در انصورت
ادغام جایز نیست وهر دو تا را باید نوشت مثل آتتی یعنی انداخت
وتوتتی یعنی گرفت وآتتینك یعنی انداختی وتوتتونك یعنی گرفتی وعلی
هذا القیاس قاعده باید دانست که حرکات بعضی از علامات صیغ تابع
حرکات کلمه ماقبل اند یعنی اگر ماقبل مضموم الحرکت است علامة هم

مضموم مذکور میشود اگر ما قبل مفتوح یا مکسور باشد علامت مکسور
بیان میشود چنانکه کیفیت آن در ذیل مبنا دوم شروح انگارش
یافته لا بعضی از کلمات و علامات هست که در لغت جغتای حرکات
انها از تغییر محفوظ است و این قاعده درباره انها غیر ملحوظ و این بر
دو نوع است نوع اول حروفیست که در هر حال مکسورند و حکم تغییر
از انها مرفوع از انجمله میم است که ضمیر متکلم مع الغیر است و میم آن مبنی بر
کسره میباشد مثل کوزومیز و کونکلومیز یعنی چشم ما و دل ما و باشیمیز
و تیشیمیز یعنی سر ما و دندان ما دیگر حرف اخر کلماتی است که به ضمیر
مفرد مغایب اضافه شود مثل اوزی یعنی خودش و کوزی یعنی چشمش
چنانکه با رابطه مفعول گوید شعر بو زلفی دامیغه کونکلوم قوشی اوردی
اوزین کورماکیندا ایردی مرادی یتکماکیل باری کوزین دیگر
حرف آخر اسم فاعلست که عبارت از چی و جی باشد که مکسور اضافه
میشود مثل توتغوچیم و قاپغوچیم یعنی گیرنده من و رباینده من الشاهد علیهما
شعر خسته کوبونکدا یاتیمشام بیکس توتغوچیم قاپوچیم ایتینکدرور
و این نوع دویم آنست که مبنی بر رفع است از انجمله دوق و توق و دوک

و توک است

و توک است که ضمیر متکلم مع الغیر است از فعل ماضی اعم از انکه
با ثای قرشت باشد یا با دال که حرف علامت مضموم ذکر اوّل آن
میشود مثل آلدوق و توتوق یعنی گرفتیم و دیدوک یعنی گفتیم
و کیلتوک یعنی رفتیم نوع سیم بعضی از اسماست که ما قبل حرف
اخر مضموم ذکر میشود مثل آچوق یعنی گشاده و بولغانوق یعنی بر هم
خورده و سینوق یعنی شکسته و یقوق یعنی خراب شده و اشباه آن
قاعده همچنانکه در عربی است اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبتا جایز نیست
واحد هما جایز است در ترکی هم از انفراد مستعمل است چنانکه گوید
شعر اوقلارنینک چاک ایتی لار دهر یار نوایی کونکلنی یوللار ایستکانه
یاغین دیوارینی ویرانه نینک یعنی ویرانه نینک دیوانینی فایده اگر
چه موافق عربیت در اسما آخر حرف جاز ضمه بکسره و از کسره بفتحه جایز
نیست و در افعال جایز است اما در ترکی در هر دو اتفاق می افتد
در اسماء مثل سینوق یعنی شکسته و تیشوک و تیلوک یعنی سوراخ
و یقوق یعنی خراب و در افعال مثل دیدوک یعنی گفتیم و سیدوک
یعنی خردیم اگر چه در لغات فرس هم جا میانجی دیب و دو لعجمی فرق

کنا شیمنر واشباع وعدم اشباع ملحوظ داشته اند اما
در لغت ترک چندان رعایت این معنی نمیکنند چنانکه جناب نوایی
آچ را که امر از گشودن باشد با آچ بمعنی گرسنه قافیه کرده وهو هذا
شعر اول ترک خطانینک ایرو آنداق کوزی قیماق کیم نازدین لولسا
دیماک آلیسدا که کوز آچ آچلیغ دین اولای نینک مکر اولدی کوزی
پیماد قال ایچکا هل نینکا بولمیش کرایماس آچ وهمچنین در غزل
دیگر ساج را بمعنی گیسو با آماج قافیه نموده ودر ترتیب دیوان
نیز جیم را بدو قسم منقسم ساخته انچه کلمهٔ عربی بوده مثل تاج
ومحتاج اینها را جیم ذکر کرده اند وانچه کلمهٔ فارسی وترکی بوده مثل
ماج وساج وکاج وآچ اینها را جیم عجمی نامیده در تحت جیم عجمی
مذکور ساخته وهمچنین حرف چه را که جیم عربی است بمعنی قدر
واندازه ونهایت است با پارچه که جیم عجمی است قافیه فرموده وهو هذا
شعر سرو وگل حسن ایچره بوقاول سرو وگلرخسارچه ایلکه کیم قمری وبلبل
نالده مین زارچه چون نوایی کونکلینی سینند وروود ونک ایدی
بو تمالکی ممکن ایرماس آبی چون هر یان توشوب بیر پارچه ونیز

اشباع دا

اشباع داد رقوافی منظور نداشته گیز را که امر است از گردید
وبیز را که امر است از ساییدن وبدون اشباع کسره مصطلح است
با خیز وتیز که با اشباع تلفظ میشوند قافیه نموده الشاهد علیه
شعر قوش کبوتوردی ناسنک وکونکلومنی قیلدی شعله خیز ایلادی
کوبا مانی نلیک سلی بواوتی تیز ای نوایی چون ضرورت
تور بو مسکن دهن دحیل خواه تو بغیل گوشه خواهی جهان ملکینی
گیز وهمچنین توز بمعنی نمک را که با اشباع مستعمل است یالوز بمعنی
سخن که بلا اشباع مذکور میگردد بتقفیه کرده چنانکه گوید شعر ای ملاحت
شیوه ملیک شیرین دود لغینک سوز کراوز حکمت اهلی کویا
سالدی شکرینکی کا توز چهره آچسانک یا تکلم قیلسانک
اولکان جان تاپار الله الله بار دور اول لعل جانبخش
اولنی سوز چنانکه لغت فارسی یا عربی بتداخل استعمال میشود
لغت ترکی با فارسی وعربی متداخلا مذکور میگردد لا استعمال
مصادر وبعضی از روابط فارسی با الفاظ ترکی معمول نیست چنانکه
گویند کرم بخشی دیمانست اما برعکس جایز است چنانکه گویند خوب دور

ذیون دور واز ضمایر همان ضمیر متکلم وحده که عبارت از سیم
باشد مشترک و مستعمل بین اللغتین است چنانکه در ترکی میگویند
آلودم وبفارسی میگویند میگیرم وبعضی الفاظ فارسی نیز هست
که با روابط ونسبت فارسی ترکیب یافته وبیک معنی شده واکثر
آن الفاظ مرکبه بر سبیل ندرت یا برسم تفنن وضرورت در سوق
کلام ترکی استعمال میشود مثل روبرو چنانکه گوید شعر نی قاشنغ کونکلی
بار آبا کیم او شول مهوش نینک روبرو سیغر کیلودر هر نفس اسان
کوز کو ؛ دو لفظ روبرو سیغر تعدیه ترکی با فارسی جمع شده وهمچنین است
به الشاهد علیه شعر وصل دین دم اور ما بین قیلسان فراق المدبر
شاید اوزنی بیز کا بیر کون مهربان ایتکای فراق ؛ ونیز در نسایم المحبه
در ذکر شیخ نجیب الدین برغش بطریق گوید ؛ که قوم نینک طلبی کونکلیکا
غالب اولدی ؛ و بالغور او بدالمرا ایلتودا یردی ؛ وازین قسم است
سرتاسر چنانچه فرماید ؛ عالم ایلی سرتاسر غم ارکا کری قلماس
ساقی توتوبان جامی قویمای نی فانعوده ؛ ونظیر اینست تا بشام و
دوام چنانکه در مقاله دویم از حیرت الابرار گوید شعر اوشبو صفت

بوق که تا سحر تا بشام ؛ قوی سحر و شامنی کیم بر دوام ؛ وازین نوع است
در میان چنانکه در سد سکندری در بیان عدل اسکندر گوید
شعر کورک خیلی غم قرجغای در میان ؛ آلار جو جبر بنکلیغ بو بر
ماکیان ؛ وشبیه اینست دوتاه بمعنی خمیده الشاهد علیه
شعر قمر آی باشی معجز نمای ایلکینینک دین ؛ قاچیب باشیغ
اوغوزلار که بولدی ایلیدوتا ؛ وازین گونه است تینک چنانکه گوید
شعر نوائی گر خرد ملکیدا سودا دین تنینک اولسانک ؛ قدم اوگنبل
فناد شتیدا مجنون دا رمین بینکلیغ ؛ ومانند اینست بنفد الشاهد
علیه شعر بنفد جنت ارنوش ایتادمی کوثر ؛ انکا که میکده بولمیش
مقام بینکلیغ ؛ وازین قبیل است باخراج چنانکه در سبعه ارا
با سکندر و فرماید شعر مهیا قیلیب شکش باخراج ؛ یاناهر بینکا کیم
ایره دور احتیاج ؛ وعدیل اینست سروقت ودر محل الشاهد علیه
شعر یار هجر ایند سروقتیم غم بیتینک ای اجل ؛ جان فذایک
ایت شام هنوز از دور که کیلدینک در محل ؛ وازین باب است
همباو بابرجا چنانکه گوید شعر یار اگر همباو بابرجا ایسا بودور

دوا باشیعه هر لحظه ایور ولماك بولور بیر كاردیك و
بعضی الفاظ نیز هست كه بالكنایه یا بالصراحه در فارسی یك
خاصی مصطلح گشته در سوق كلام تركی هم بهمان نهج استعمال می
شود وابمعنی یا بلفظ تركی ادا نمیتوان كرد مثل تردامن و تیرباران
و شاهراه الشاهد علی الاول شعر وضلیعه كود محرم ایرماس ویب
محرم بولودم ایکی تردامن كه تانوغلوق بیرود لار فاتمه ۰ الشاهد
علی الثانی شعر یوكه اهیم تیرباران یادور كردون ساری غم
سپاهی ایكانی كونكلوم كادور اول شاهراه هرچند كه از نمغولر
روابط و اصطلاح در لغت جغتائی مستعمل است امّا در تحریرات
اتراك بیشتر استعمال میشود فایده همچنانكه در سیاق فارسی بعضی
از فتحهای ماقبل الف را مبدل بكسره و الف را بجهت مجانست
كسره مفتوح میسازند مثل حساب و التفات و اعتماد كه اینها را
حسیب و التفیت و اعتمید میگویند در لغات تركی هم این ابدال
تقلب را در بعضی از كلمات مستعمل میدارد مثل اینكه كنار قریوق
وایلماق و آلماق بمعنی گرفتن ایلماق و یارماق بمعنی شكافتن دائیرمان

مینامند

مینامند چنانكه شواهد اینها در كتاب در ذیل لغات مذكور خواهد
شد خاتمه در ذكر بعضی از اشعار نوائی كه معنی لغت و مضمون شعر
مفهوم نگشته اول از انكست چنانكه گوید شعر ای نوائی یار دردی
نی بلا مهلك ایمیش كیم آرانك ضعف ایكانی عشاقینی ایلار هلاك
دیگر مضمون این شعر است شعر ساغینما یادچا بیتیغ سوزنی
طبع ایثار آشام بولور مقی وهاضم چو ایكیسی مطبوخ دیگر ساقیرغان
كه در لیلی مجنون در وصف طراوت هوا گوید شعر یا طوطی اولور
سپهر خضرا بولور انكا جو جر فرش غبرا اعضا سید اكیم بوتوب
یانكی یر توتغای یاری یرنی سبزه تر توتون كونی قبلور بو نقش
سیر غان كافور ایلر مشك دین ساقیرغان ما گرچه مولفین
رومی وندو علی محض قیاس و مناسبت مقام بمعنی ساقیاغان كه كلاغ
ابلق باشد نوشته اند و فراغی و نصیری هم متابعت كرده اند امّا
صحت ان معلوم نیست شاید بمعنی سرد شنه و ممزوج باشد و بمعنی
شعر لخیر این خواهد بود كه نگارنده این نقش روز و شب را مشك و
كافور آمیخته میكند دیگر تو ندی است كه در داستان پنجم از شعر

سیاره کوید شعر ایچینی بهرام جام نیلفری توندی کیم نایالیغانی
اول سری دیکر چاپونست که در لیلی مجنون در وصف شب
کوید شعر ناکه اوکوچیکماکای دیبان اون توشغی اتیب کوزنی
چاپون دیکر حالت است شعر حالا که میسر بولور اولمی بیله
خوشحال بیو چون که رقم قیلمادیلار عمر غه حاله دیب
ایردینک جان بیرای اولسانک هیچتی اول محل ده کیم سلطانی نعت
میتکای جز که الیغ اون هم حالت دیکر هجر بیلیاست من سد سکندری
مغنی اولوغ برنواسینی توز هجر کوکا بیلیا صداسینی توز دیکر
زیره کوب باغیست میسای کردون شبستانید انجمنی شفق
ایچرا شفق کون می نی سوزنای ایچکوب اولسا زیره کوب باغی
دیکر عروسک است که در لیلی مجنون در ابتدای کتاب کوید
قیس مهر نیبی چون اتینک دالک ابنینک قارینینک صدفنی
عروسک ابنینک دیکر موچی است که ایاغینیک چقتی اسکنینک
بینک سوی دین تاینب ای نوائی نیکراول کوی ایچیره دور
آتینک موچی ودر بعضی نسخ سوجی بنظر رسید دیکر بنتاس

است

است که در خسرو شیرین در وصف بهرام چینی کوید شعر
قرانغو کیچه اوقی چیقسا یا دین :: اوتوب بنتاس فلک دین بوق
سها دین :: در یک نسخه بنتاس فلک و در یک نسخه تیماس
فلک مرقوم بود و بهر یک از این دو لفظ شعر موزون و معنی
صحیح است لکن بنسخ متعدد رجوع شد بنتاس و بنتاس بکسر
نون در فارسی بمعنی خوش و بی تشویش باشد و یا بمعنی هم که
حمل شود بر حسب معنی درست است لا بحسب وزن درست
نیست و شاید که بنتاس در ترکی محرف شاس باشد او بالعکس
و بمعنی شعر این خواهد بود که شب تاریک چون تیرش از کمان
در آید خوش و بی تشویش از فلک نه که از سها بکذرد و دیکر
یادوروغانست که در سد سکندری در وصف لشکر روس
کوید. ولی باد بالا رغه سالغان کیچیم :: سقرلات و بادچا
یادوروغان کیچیم :: چون این مقدمات از معلوم و نامعلوم
معلوم شد و مقصود رجوع و بذکر کتاب شروع میشود

da öyle ufak yanlışlar yapılmıştır ki anlamı alt üst edecek mahiyettedir.

Son olarak iki nüsha arasındaki önemli bir farka dahi işaret ederek geçeceğim: Mebani–ül–Lûga'da مبنا diye geçen kelimeler, Seng–lâh'ta hep مبنأ imlâsındadır. Bu yazılışta da haber ve bahis anlamı varsa da, burada doğru olan مبنا dır; çünkü kitabın bir adı da «Mebani» dir.

Mebani–ül–Lûga'nın Seng – lâh'a bakınca daha doğru yazılmış olduğu anlaşılmaktadır. Bununla beraber, Mebani yazılırken karşılaştırma yapıldığı halde, bu yanlışlıkların nasıl yapıldığına şaşılmamalıdır; çünkü o devirlerde hattatlık, bir geçim vasıtası idi ve hattatların çoğu cahildi. İşte yazma nüshalar arasındaki farklar bu yüzden meydana gelmiştir (1).



Seng-lâh'tan Vaktiyle Faydalanmış Olanlar

İsfahan'lı Şeyh Mehmet Salih adında bir zat 1849 – 1896 yıllarında Nasirüddin Şâh zamanında Çagataycadan Farsçaya bir lûgat kitabı yazmış, bu lûgatine Seng – lâh'ı esas tutmuştur. Kitap Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur.

1841 de Kazvin'li Türk Feth Ali Kaçar adında bir zat «Behcet–ül-Lûgat» adlı bir eser yazmış, bu kitap da Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur Feth Ali, Seng – lâh'ı ıslah etmiştir.

On dokuzuncu yüzyılın başlarına doğru Mehmet Hoyî adında bir zat da «Hulâsai Abbasî» adında bir eser yazarak İranın Kaçar hanedanından Feth Ali Şâh'ın oğlu Abbas Mirzâ'ya sunmuştur.

İstanbulda Buhara Tekkesi Şeyhi Şeyh Süleyman Efendi dahı Seng – lâh'dan faydalanarak meşhur «Lûgati Çagatayî ve Osmanî» sini yazmış olmalıdır.

Besim ATALAY

---

[1] Eskiden « Raiyetler cahildir, yazıcılar bilgisizdir » diye bir söz vardı. Meşrutiyete kadar İstanbulda Beyazıtta birkaç hattat dükkânı vardı.

Bizim nüshamız ile Sir Denison Ross Neşri Arasındaki Farklar

Yukarıda dahi arzetmiş olduğum üzere Seng–lâh'ın bir adı da Menabi–ül–Lûga'dır.

Bizim yayınladığımız nüshanın dış kabında «Seng–lâh Lûgat–i Nevaî, telif–i Mirzâ Mehdi Han Münşi–î Nadir Şah» yazılı olduğuna göre biz yalnız «Seng – lâh» dedik.

1942 yılında İstanbulda vefat eden dostum Sir Denison Ross, 1910 da yayınladığı kitaba yalnızca «Mebani–ül–Lûga» demiş.

Bu iki kitap ayrı ayrı eserler değildir. Aralarında büyük bir fark da yoktur. Yalnız bizdeki nüsha, sonda üç buçuk sahife kadar bir fazlalık göstermektedir. Bu parça, Mebani–ül–Lûga'da yoktur. Seng–lâh'ın 168 inci sahifesi onuncu satırından başlıyan parça, Mebani–ül Lûga'da eksiktir.

Sir Denison Ross'un çıkarmalarından anlaşıldığına göre, bu kitap 1910 tarihinde Hindistan'ın Kalküta şehrindeki Bengal Asya Cemiyeti yayınları arasında çıkmıştır. Sir Denison Ross, bir İranlıdan satın almış olduğu nüshayı bastırmıştır. Bu nüsha, aslı yazıldıktan on beş yıl sonra aslından çekilmiş ve aslı ile karşılaştırılmış imiş. Bu hale göre, bu nüshanın daha doğru ve yanlışsız olması lâzım gelir ise de esefle arzedeyim ki hiç de böyle olmamıştır. Çünkü bir çok imlâ ve kelime yanlışları bizi bu kanıça götürmüştür. Asıl nüshada bu yanlışların yapılmasına ihtimal verilemez. Herhalde ikinci veya üçüncü ellerden geçmiş olan nüshalardan yazılmış olmalıdır. Hele Seng – lâh'taki fazlalık, bu hususta bizi çok iyi tanıklamaktadır.

Biz, iki nüsha arasındaki farklardan bir kaçına işaret edersek bu dâva kendiliğinden kazanılmış olacaktır. Bu iki nüsha arasındaki farkları uzun uzadıya burada yazmak istemedik. Bu iş, kitap işlenirken yapılmalı ve aradaki farklar birer birer gösterilmelidir. Biz yalnız her iki kitabın baş tarafından bir iki sahifeyi karşılaştırarak okuyuculara bir fikr vermek istedik:

Seng – lâh	Sahife	1	satır	7	زبر ز ile
Mebani	»	1	»	12	نظیر ظ ile
Seng – lâh	»	3	»	1	اشعار نافذالامر
Mebani	»	1	»	15	اشعار امیر نافذالامر

Mebani	Sahife	2	satır	6	سقیمی
Seng – lâh	»	3	»	11	مقیمی
Seng – lâh	»	3	»	6	تألیف
Mebani	»	2	»	2	طالع
Seng – lâh	»	3	»	7	یکی ازافت فهمان
Mebani	»	2	»	2–4	بعضی ازافت فهمان
Seng – lâh	»	3	»	8	معنی معلوم ایشان
Mebani	»	2	»	4	معنی آن معلوم ایشان
Seng – lâh	»	3	»	9	بذیل
Mebani	»	2	»	5	بسلك
Seng – lâh	»	3	»	11	غلط خوانده
Mebani	»	2	»	7	غلط خوانده اند
Seng – lâh	»	4	»	14	ورسم ظریفان است
Mebani	»	3	»	1	ورسم ستم ظریفانست
Seng – lâh	»	5	»	4	همه جا حرف
Mebani	»	3	»	6	همه جادر حرف
Seng – lâh	»	5	»	3	تصور نمایند
Mebani	»	3	»	4	تصور نمایند
Seng – lâh	»	5	»	6	اینمی
Mebani	»	3	»	8	اینمنی
Seng – lâh	»	5	»	11	اوزبکیهٔ توران واهلی ما وراءالنهر بعضی
Mebani	»	3	»	13	اوزبکیهٔ توران واهالی ما وراءالنهر از بعضی
Seng – lâh	»	6	»	5	از ذکراو
Mebani	»	3	»	21	از ذکراسم او
Seng – lâh	»	7	»	1	نمانده
Mebani	»	4	»	10	نماند
Seng – lâh	»	7	»	12	باصابه
Mebani	»	4	»	21	با ضابطه
Seng – lâh	»	6	»	11	واز بوی منظوم
Mebani		4	»	6	واربعین منظوم

Bu iki nüsha arasındaki farklar büyük değilse de kitap işlendiği zaman herhalde nüsha farkları gösterilmelidir; çünkü her iki nüshada

Bu sözden anlaşılıyor ki Mehdi Han, o güne kadar Bağdatta, Kahirede ve Anadoluda Türkçe üzerine yazılmış olan eserleri görmemiştir.

Bununla beraber Mehdi Han, Türkçenin yapısını ve kuruluşunu iyi anlamış olmakla büyük bir zekâ eseri göstermiştir. O zamanlarda Doğu İslâm âleminde örnek olarak Arap dili ve onun sarf ve nahiv kuralları vardı. Farsçayı işlemiş olan İslâm bilginleri Arapçayı örnek almışlardır. Bizde de rahmetli Bergamalı Kadri Efendiden başkası yakın zamanlara kadar hep Arapçayı örnek tutmuşlardır (1).

Mehdi Han, böyle yapmamış, Türkçede fiil çekiminde ve türetiminde emir kipinin temel olacağını söylemiş ve şöyle demiştir: «Türkçede emir kipi temeldir. Her anlam için bir takım belgeler vardır. Bu belgelerin her biri emir kipine takılarak ayrı ayrı anlamlar bildirir.»

Başlangıçtan sonraki ikinci kısım, altı mebna'ya ayrılmıştır.

Bu altı mebna'dan sonra kitaba dört bölüm daha katılmıştır. Bunlardan birinci bölümde kelimede değişen bazı seslerden bahsedilir. İkinci bölümde ث sesinden sonra gelen د nin ث olacağı yazıldıktan sonra ك، ق، ش، س، چ seslerinden sonra gelen د ler ت ye çevrilse de olur çevrilmese de» denmektedir. Bu husus, bugün bizim imlâ tarzımıza da az çok uygun düşmüştür. Üçüncü bölümde, kurala uymıyan bazı kelimelerden bahsedilir. Dördüncü bölümde de bazı kurallardan bahsetmektedir.

Kitap zorlanmıştır. Dil bakımından az çok çetrefildir, sade yazılmamıştır. Müellif, yalnız Nevaî'nin eserlerinden tanık getirmekle kalmamış, Fuzulî'den, Babür'den; Tac–üt–Tevarih'ten; Kelile ve Dimne'den de faydalanmıştır. Batı Türkçesine «Rum lehçesi» demiştir. İranda konuşulan Türkçeye «İran Türkçesi» deyip geçmiştir. Halbuki İranda Türkçe üç büyük lehçeye ayrılmıştır: Türkmence, Azerice, Güney Türkçesi.

Müellif, ara sıra İran Türkçesiyle Turan ve Türkiye Türkçelerinin aralarındaki farkı belirtmeye çalışmıştır.

Biz bu kitabın yazıldığı tarihi kesin olarak bilemiyoruz.



Müellif kitabında, kendisince birtakım kurallar koymuş ve ona göre misaller vermiştir. Bugün zarf veya sıfat olarak kullandığımız muzârî kipine mastar demiştir.

«Za'f ifratı yakınlaşdurdı barur çağıma» (2).

[1] Bak : Müyessiret-ül-Ulûm.

[2] « Son kerteye gelen arıklık beni ölüm çağına yaklaştırdı »

mısraındaki «barur» kelimesine «mastar» demektedir. Bu, pek de boş değildir. Çünkü buradaki «barur» kelimesi «gitme» ve «gidiş» anlamındadır.

«Akara başladı yaş, töküle başladı tiş» mısraındaki «Akara» ve «töküle» kelimelerine de «mastar» demiştir. Bunlar «akmaya» ve «dökülmeye başladı» demektir.

«Çıkmaylıg» gibi kelimeler de ona göre birer mastardır.

Yâr ağız açmaska derdim sorganı tapdım sebeb
Köp küçüklükden yapışmışlar meger ol iki leb

beytindeki «açmaska» kelimesini de bu çeşitten saymıştır (1).

Müellif «Türkçede emir kipi temeldir. Öbür kipler emre birtakım takıntılar getirilerek yapılır» dediği halde yine Arapça kurallara uymuş ve mak'li, mek'li sıygalardan işe başlamıştır.

Bundan başka ayrımları ve bölümleri sünaî, sülâsî gibi bablara uydurmuştur.



Rusyada 1947 de Nevaî adında bir kitap yayınlanmıştır. Bu kitapta Doğu bilicilerden A. K. Boroukov adında bir zatın bir yazısı vardır. Bu yazıda Çagataycada «dik» edatı ile emir kipi yapıldığı söylenmekte ve gerek Abuşka Lûgatinden ve gerek Mebani–ül–Lûga'dan birtakım örnekler verilmektedir. Biz de bu örnekleri ilk gördüğümüz zaman örnekler üzerinde hayli tereddütler geçirdik. Fakat örneklerin çokluğu ve her iki kitaptaki yazılışın kesinliği karşısında kabul ettik. Bu şekildeki emir kipine başka Türk diyeleklerinde rastlamadık. Bu şekil, herhalde pek özel bir şekil olsa gerektir. Bu şekil, Abuşka lûgatinde dahi vardır (2).

Kitap bir çok ayrımlara ve bölümlere bölünmüş ise de öğrencinin içerisinden çıkması pek güçtür. Bizdeki yazmada, bahis başları ve ayrımlar pek belli değildir, karışıktır. Sir Denison Ross, bir dereceye kadar ayrımları ve örnekleri daha belli bir şekle koymuştur.

[1] Derdimi sormak için yârin ağzını açmadığının sebebini anladım; meğer o iki dudak o kadar küçük ki birbirine yapışmış gibidir» demektir.

[2] Bak :	Seng-lâh	sahife 86,	satır 6
	Mebani	» 26,	» 1
	Seng-lâh	» 83,	» 2
	Mebani	» 88,	» 7

da öyle ufak yanlışlar yapılmıştır ki anlamı alt üst edecek mahiyettedir.

Son olarak iki nüsha arasındaki önemli bir farka dahi işaret ederek geçeceğim: Mebani–ül–Lûga'da مبنا diye geçen kelimeler, Seng–lâh'ta hep مبنأ imlâsındadır. Bu yazılışta da haber ve bahis anlamı varsa da, burada doğru olan مبنا dır; çünkü kitabın bir adı da «Mebani» dir.

Mebani–ül–Lûga'nın Seng – lâh'a bakınca daha doğru yazılmış olduğu anlaşılmaktadır. Bununla beraber, Mebani yazılırken karşılaştırma yapıldığı halde, bu yanlışlıkların nasıl yapıldığına şaşılmamalıdır; çünkü o devirlerde hattatlık, bir geçim vasıtası idi ve hattatların çoğu cahildi. İşte yazma nüshalar arasındaki farklar bu yüzden meydana gelmiştir (1).



Seng-lâh'tan Vaktiyle Faydalanmış Olanlar

İsfahan'lı Şeyh Mehmet Salih adında bir zat 1849 – 1896 yıllarında Nasirüddin Şâh zamanında Çagataycadan Farsçaya bir lûgat kitabı yazmış, bu lûgatine Seng – lâh'ı esas tutmuştur. Kitap Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur.

1841 de Kazvin'li Türk Feth Ali Kaçar adında bir zat «Behcet–ül - Lûgat» adlı bir eser yazmış, bu kitap da Nasirüddin Şâh'a sunulmuştur Feth Ali, Seng – lâh'ı ıslah etmiştir.

On dokuzuncu yüzyılın başlarına doğru Mehmet Hoyî adında bir zat da «Hulâsai Abbasî» adında bir eser yazarak İranın Kaçar hanedanından Feth Ali Şâh'ın oğlu Abbas Mirzâ'ya sunmuştur.

İstanbulda Buhara Tekkesi Şeyhi Şeyh Süleyman Efendi dahı Seng – lâh'dan faydalanarak meşhur «Lûgati Çagatayî ve Osmanî» sini yazmış olmalıdır.

Besim ATALAY

---

[1] Eskiden « Raitatlar cahildir, yazıcılar bilgisizdir » diye bir söz vardı. Meşrutiyete kadar İstanbulda Beyazıtta birkaç hattat dükkânı vardı.

Bizim nüshamız ile Sir Denison Ross Neşri Arasındaki Farklar

Yukarıda dahi arzetmiş olduğum üzere Seng–lâh'ın bir adı da Menabi–ül–Lûga'dır.

Bizim yayınladığımız nüshanın dış kabında «Seng–lâh Lûgat-i Nevaî, telif–i Mirzâ Mehdi Han Münşi–î Nadir Şah» yazılı olduğuna göre biz yalnız «Seng – lâh» dedik.

1942 yılında İstanbulda vefat eden dostum Sir Denison Ross, 1910 da yayınladığı kitaba yalnızca «Mebani–ül–Lûga» demiş.

Bu iki kitap ayrı ayrı eserler değildir. Aralarında büyük bir fark da yoktur. Yalnız bizdeki nüsha, sonda üç buçuk sahife kadar bir fazlalık göstermektedir. Bu parça, Mebani–ül–Lûga'da yoktur. Seng–lâh'ın 168 inci sahifesi onuncu satırından başlıyan parça, Mebani–ül Lûga'da eksiktir.

Sir Denison Ross'un çıkarmalarından anlaşıldığına göre, bu kitap 1910 tarihinde Hindistan'ın Kalküta şehrindeki Bengal Asya Cemiyeti yayınları arasında çıkmıştır. Sir Denison Ross, bir İranlıdan satın almış olduğu nüshayı bastırmıştır. Bu nüsha, aslı yazıldıktan on beş yıl sonra aslından çekilmiş ve aslı ile karşılaştırılmış imiş. Bu hale göre, bu nüshanın daha doğru ve yanlışsız olması lâzım gelir ise de esefle arzedeyim ki hiç de böyle olmamıştır. Çünkü bir çok imlâ ve kelime yanlışları bizi bu kanıya götürmüştür. Asıl nüshada bu yanlışların yapılmasına ihtimal verilemez. Herhalde ikinci veya üçüncü ellerden geçmiş olan nüshalardan yazılmış olmalıdır. Hele Seng – lâh'taki fazlalık, bu hususta bizi çok iyi tanıklamaktadır.

Biz, iki nüsha arasındaki farklardan bir kaçına işaret edersek bu dâva kendiliğinden kazanılmış olacaktır. Bu iki nüsha arasındaki farkları uzun uzadıya burada yazmak istemedik. Bu iş, kitap işlenirken yapılmalı ve aradaki farklar birer birer gösterilmelidir. Biz yalnız her iki kitabın baş tarafından bir iki sahifeyi karşılaştırarak okuyuculara bir fikr vermek istedik:

Seng – lâh	Sahife	1	satır	7	نزير ile ز
Mebani	»	1	»	12	نظير ile ظ
Seng – lâh	»	3	»	1	اشعار نافذالامر
Mebani	»	1	»	15	اشعار امير نافذالامر

Mebani	Sahife	2	satır	6	سقيمى
Seng – lâh	»	3	»	11	مقيمى
Seng – lâh	»	3	»	6	تأليف
Mebani	»	2	»	2	طالع
Seng – lâh	»	3	»	7	يكى ازآفت فهمان
Mebani	»	2	»	2–4	بعضى ازآفت فهمان
Seng – lâh	»	3	»	8	معنى معلوم ايشان
Mebani	»	2	»	4	معنى آن معلوم ايشان
Seng – lâh	»	3	»	9	بذيل
Mebani	»	2	»	5	بسلك
Seng – lâh	»	3	»	11	غلط خوانده
Mebani	»	2	»	7	غلط خوانده اند
Seng – lâh	»	4	»	14	ورسم ظريفان است
Mebani	»	3	»	1	ورسم سم ظريفانست
Seng – lâh	»	5	»	4	همه جا حرف
Mebani	»	3	»	6	همه جادر حرف
Seng – lâh	»	5	»	3	تصور نمايند
Mebani	»	3	»	4	تصور نمايند
Seng – lâh	»	5	»	6	ايغمى
Mebani	»	3	»	8	ايغمنى
Seng – lâh	»	5	»	11	اوزبكيهٔ توران واهلئ ما وراءالنهر بعضى
Mebani	»	3	»	13	اوزبكيهٔ توران واهالئ ما وراءالنهر از بعضى
Seng – lâh	»	6	»	5	از ذكراو
Mebani	»	3	»	21	از ذكراسم او
Seng – lâh	»	7	»	1	نمانده
Mebani	»	4	»	10	نماند
Seng – lâh	»	7	»	12	باصابه
Mebani	»	4	»	21	باضابطه
Seng – lâh	»	6	»	11	واز بوى منظوم
Mebani		4	»	6	واربمين منظوم

Bu iki nüsha arasındaki farklar büyük değilse de kitap işlendiği zaman herhalde nüsha farkları gösterilmelidir; çünkü her iki nüshada

Bu sözden anlaşılıyor ki Mehdi Han, o güne kadar Bağdatta, Kahirede ve Anadoluda Türkçe üzerine yazılmış olan eserleri görmemiştir.

Bununla beraber Mehdi Han, Türkçenin yapısını ve kuruluşunu iyi anlamış olmakla büyük bir zekâ eseri göstermiştir. O zamanlarda Doğu İslâm âleminde örnek olarak Arap dili ve onun sarf ve nahiv kuralları vardı. Farsçayı işlemiş olan İslâm bilginleri Arapçayı örnek almışlardır. Bizde de rahmetli Bergamalı Kadri Efendiden başkası yakın zamanlara kadar hep Arapçayı örnek tutmuşlardır (1).

Mehdi Han, böyle yapmamış, Türkçede fiil çekiminde ve türetiminde emir kipinin temel olacağını söylemiş ve şöyle demiştir: «Türkçede emir kipi temeldir. Her anlam için bir takım belgeler vardır. Bu belgelerin her biri emir kipine takılarak ayrı ayrı anlamlar bildirir.»

Başlangıçtan sonraki ikinci k«ısım, altı mebna'ya ayrılmıştır.

Bu altı mebna'dan sonra kitaba dört bölüm daha katılmıştır. Bunlardan birinci bölümde kelimede değişen bazı seslerden bahsedilir. İkinci bölümde ث sesinden sonra gelen د nin ث olacağı yazıldıktan sonra ك، ق، ص، س، ج seslerinden sonra gelen د ler ثye çevrilse de olur çevrilmese de» denmektedir. Bu husus, bugün bizim imlâ tarzımıza da az çok uygun düşmüştür. Üçüncü bölümde, kurala uymıyan bazı kelimelerden bahsedilir. Dördüncü bölümde de bazı kurallardan bahsetmektedir.

Kitap zorlanmıştır. Dil bakımından az çok çetrefildir, sade yazılmamıştır. Müellif, yalnız Nevai'nin eserlerinden tanık getirmekle kalmamış, Fuzulî'den, Babür'den; Tac–üt–Tevarih'ten; Kelile ve Dimne'den de faydalanmıştır. Batı Türkçesine «Rum lehçesi» demiştir. İranda konuşulan Türkçeye «İran Türkçesi» deyip geçmiştir. Halbuki İranda Türkçe üç büyük lehçeye ayrılmıştır: Türkmence, Azerice, Güney Türkçesi.

Müellif, ara sıra İran Türkçesiyle Turan ve Türkiye Türkçelerinin aralarındaki farkı belirtmeye çalışmıştır.

Biz bu kitabın yazıldığı tarihi kesin olarak bilemiyoruz.



Müellif kitabında, kendisince birtakım kurallar koymuş ve ona göre misaller vermiştir. Bugün zarf veya sıfat olarak kullandığımız muzâri kipine mastar demiştir.

«Za'f ifratı yakınlaşdurdı barur çağıma» (2).

[1] Bak : Müyessiret-ül-Ulûm.

[2] « Son kerteye gelen arıklık beni ölüm çağına yaklaştırdı »

mısraındaki «barur» kelimesine «mastar» demektedir. Bu, pek de boş değildir. Çünkü buradaki «barur» kelimesi «gitme» ve «gidiş» anlamındadır.

«Akara başladı yaş, tököle başladı tiş» mısraındaki «Akara» ve «töküle» kelimelerine de «mastar» demiştir. Bunlar «akmaya» ve «dökülmeye başladı» demektir.

«Çıkmaylıg» gibi kelimeler de ona göre birer mastardır.

Yâr ağız açmaskda derdim sorganı tapdım sebeb
Köp küçüklükden yapışmışlar meger ol iki leb

beytindeki «açmaska» kelimesini de bu çeşitten saymıştır (1).

Müellif «Türkçede emir kipi temeldir. Öbür kipler emre birtakım takıntılar getirilerek yapılır» dediği halde yine Arapça kurallara uymuş ve mak'li, mek'li sıygalardan işe başlamıştır.

Bundan başka ayrımları ve bölümleri sünaî, sülâsî gibi bablara uydurmuştur.



Rusyada 1947 de Nevaî adında bir kitap yayınlanmıştır. Bu kitapta Doğu bilicilerden A. K. Boroukov adında bir zatın bir yazısı vardır. Bu yazıda Çagataycada «dik» edatı ile emir kipi yapıldığı söylenmekte ve gerek Abuşka Lûgatinden ve gerek Mebani–ül–Lûga'dan birtakım örnekler verilmektedir. Biz de bu örnekleri ilk gördüğümüz zaman üzerinde hayli tereddütler geçirdik. Fakat örneklerin çokluğu ve her iki kitaptaki yazılışın kesinliği karşısında kabul ettik. Bu şekildeki emir kipine başka Türk diyeleklerinde rastlamadık. Bu şekil, herhalde pek özel bir şekil olsa gerektir. Bu şekil, Abuşka lûgatinde dahi vardır (2).

Kitap bir çok ayrımlara ve bölümlere bölünmüş ise de öğrencinin içerisinden çıkması pek güçtür. Bizdeki yazmada, bahis başları ve ayrımlar pek belli değildir, karışıktır. Sir Denison Ross, bir dereceye kadar ayrımları ve örnekleri daha belli bir şekle koymuştur.

[1] Derdimi sormak için yârin ağzını açmadığının sebebini anladım; meğer o iki dudak o kadar küçük ki birbirine yapışmış gibidir» demektir.

[2] Bak : Seng-lâh sahife 86, satır 6
Mebani » 26, » 1
Seng-lâh » 83, » 2
Mebani » 88, » 7

Künyesi Nizamettin Mehmet Hadi–ül–Hüseyinî–yüs–Safevî'dir. Münş–i-Memâlik unvaniyle şöhret almıştır. Babası Mirzâ Mehmet Nâsır'dır. Çağdaşı bulunan Tebrizli Mehmet Mehdi ile karıştırılmamalıdır. Bu zat Doğu Türkçesinin bir gramerini ve sözlüğünü yapmıştır.

Mehdi Han, Afşarlı Nadir Şahın sır kâtibi idi; savaşta ve barışta her zaman yanında bulunmuştur. Nadir Şah hakkında iki eser yazmıştır: Birincisi «Tarih–i Nadiri'dir ki 1747 de yazılmıştır. İkincisi «Dürre–i Nadirî» dir ki «Tarih–i Vassaf» a naziredir ve onun taklididir. Her ne kadar bazı mutaassıp İran müellifleri, Mehdi Han için «Arapça bilgilerden nasibi yoktur ve dinsizdir» demişlerse de, bu da yine onlara mahsus bir çekemezlik iftirasıdır. Eserlerinden anlaşıldığına göre Mehdi Han, Türkçe, Arapça ve Farsa gibi dilleri pek iyi bilmekte imiş. Nitekim aslı Türk olan Kazvin'li Feth Ali Kaçar «Behcet–ül–Lûgat» adlı eserinde Mehdi Hanın bizim Tıpkıbasımını verdiğimiz eserinden takdirle bahsetmiştir.

Mehdi Han, Nadir Şah'ın öldürülmesinden sonra da yaşamıştır. Nadir Şah'ın son yıllarında Mehdi Han, Mustafa Han Şamlu ile birlikte İstanbula elçilikle gelmiştir. İstanbulda kütüphaneleri gezdiği ve bazı eserleri gözden geçirdiği anlaşılmaktadır.

Kendisinin anlattığına göre Mehdi Han, küçüklüğündenberi Mir Ali Şir Nevaî'nin eserlerini ve şiirlerini okurmuş ve onun sözlerini anlamıya hevesli imiş. Bu eserleri okurken bazı güç yerlere rastgelmiş, onları açıklamak için bir eser yazmak hâtırına gelmiş. «Her ne kadar Türkiyeli iki kişi (!?) bu yolda çalışmışlarsa da eserlerinde adlarını bildirmemişlerdir» dedikten sonra şunları ilâve etmektedir: «Doğuda da Hirevî, Feragî ve başkaları gibi lûgatçilerden bazı zatlar, Nevaî'nin kitaplarındaki kelimeler üzerine bir takım telifler vücuda getirmişlerse de, kitapları istenilen büyüklükte olmayıp pek kısa yazılmış ve anlıyamadıkları kelimeler bırakılıp geçilmiştir. Bundan başka bu zatlar, bazı şiirleri de iyice anlıyamamışlar, bazılarını da yanlış olarak almışlar ve dâvalarını kuvvetlendirmek için bu yanlış şeyleri tanık tutmuşlardır. Bunlardan bir takımları da mâzi, muzâri sıygaları arasındaki farkı bile görememişlerdir.»

Mehdi Han, bu kitabı yazmak için Nevaî'nin 12 cilt manzum ve 9 cilt mensûr eserini okumuştur.

Kitabın mahiyeti

Kitabın baş taraflarında müellif, bir lûgat kitabı yazmak istediğinden bahsediyor ve kitabına «Seng – lâh» adını veriyor. Bu kitabın

tam bir nüshası İngilterede Londradaki British Museum'de bulunmaktadır (1).

Tıpkıbasımını verdiğimiz elimizdeki nüsha, asıl eserin «Mebanı–ül – Lûga» denilen ön kısımdır ve yalnızca bir gramer kitabıdır. Britisch Museum'deki nüshadan anlaşıldığına göre, «Seng – lâh», lûgat kitabı olarak yazılmış olup «Mebani–ül–Lûga» kısmı, onun küçük bir parçasıdır. British Museum nüshasının bir fotokopisi, Kurumca getrtildikten sonra bu önemli eserin tam olarak bir karşılaştırması yapılabilecektir (2).

Bununla beraber bu büyük kitabın elimizdeki gramer kısmı da önemlidir. Çagatayca'nın grameri yapılacağı zaman elde çok faydalı bir kaynak olacaktır.

Nitekim Mehdi Han, eserinin baş taraflarında «öğrenmek istiyenler için bilinmesi lâzım gelen cetveller ve kurallar, bir tarsif (döşeme) de ve altı bahiste yazılmış, tanıklariyle ve tutanaklariyle açıklanmıştır» demektedir (3).

Elimizdeki kitap, başlıca üç kısma ayrılabilir. Birinci kısım başlangıçtır. Eseri niçin yazdığını bildirir ve Mir Ali Şir Nevaî'ye ait olan eserlerden hangilerini okuduğunu anlatır; bundan başka Çagataycadaki seslerden bahseder. İkinci kısım, [illegible] lardan ibarettir. Üçüncü kısım, imlâdan bahseder.

Müellif başlangıçta çok önemli bir noktaya dokunmuş; Feragî'nin kitabındaki «Türkçede ölçü ve mastar yoktur» diyen yanlış görüşüne Mehdi Han şöylece cevap vermektedir: «Onun bu sözü hakikati bilerek ve arıyarak söylenmiş bir söz değildir. Hiç bir yönden bunu akıl kabul edemez ve evet! diyemez (4). Hak olan şudur ki Türkçenin kuralları ve usulleri çok bellidir ve bir karar üzerinedir. Bu hal ne Farsçada, ne de Arapçada böyledir. Türkçenin kalıpları o kurallara ve usullere uygundur. İşte bunun tutanaklarını belirttim ve kitaba (Mebani–ül–Lûga) adını verdim. Bugüne değin bir kimse emek çekerek Türkçenin sarfını ve nahvini gösterir bir eser vücuda getirmemiştir.»..

---

[1] Ch. Rieu, Catalogue of the Türkish Manuscrypts in the British Museum - London 1887, p. 264-266.

[2] British Museum'deki yazma» Seng-lâh» nüshası, büyük boyda, 869 yapraktır. Bunun « Mebani-ül-Lûga « denilen ilk kısmı 3 a. dan 24 b. ye kadar sürer. Asıl sözlük kısmı 25 b. den 355 a, ya kadardır. 355 b. den 869 a. ya kadar bir ek kısmı da vardır.

[3] Elimizdeki nüsha — sahife : 7

[4] Feragî, Şirazlı bir Acem'dir. Onlar her zaman Türkçe hakkıdda böyle yanlış düşünürler.

ÖNSÖZ

«Seng–lâh» denmekle tanınmış bulunan, bir adı da «Mebâni–ül–Lûga» olan bu kitabın biz yalnız Tıpkıbasımını veriyoruz. Kitap, Macar Bilginlerinden sayın Dr. J. Eckmann tarafından işlenmiş ve Macaristanda yayınlanmıştır. Bu zat bugün de bu eser üzerinde çalışmaktadır (1). Biz Tıpkıbasımı yaptıktan sonra bu zatın çalışmalarını öğrendik. Bunun için dilimize çevirme işi ile, işlenme meselesini ona bıraktık; çünkü başlanmıştır. Yalnız, biz burada kısaca kitap ve müellif hakkında bazı bilgiler verip geçeceğiz.

Seng–lâh adiyle elimizde bulunan nüsha, Bağdatlı Vehbi adında bir zatın vakfıdır. İstanbulda Süleymaniye Kütüphanesinin bu zatın adiyle anılan kısmında 1189 – 1922 sayıdadır. 85 yapraktır. Yazısı güzeldir. Ne istinsah tarihi, ne de istinsah edenin adı vardır. İstinsah eden zatın Arapçayı iyi bilmediği anlaşılmaktadır.

Sahife: 2, satır: 7 de نذير kelimesi ذال ile yazılacak iken زار ile yazılmıştır (2). Sahife: 3, satır: 11 de سقيمى kelimesini مقيمى şeklinde ve sahife: 5, satır: 10 da اغماض kelimesini اغصار şeklinde kaydetmiştir; daha başkaları gibi.

Bu kitaba Seng–lâh denmesinin sebebini müellif kitabının baş tarafında, sahife: 4 de şöyle anlatır: «Lâfızların sertliği ve lûgatlerin güçlüğü yüzünden bu kitaba Seng – lâh denmiştir» (3).

Kitabın müellifleri kimdir

Kitabın müellifi, Esterâbâd'lı Mirzâ Mehmet Mehdi Handır (1).

---

[1] Bk: Dr. J. Eckmann: Mirza Mehdis Darstellung der tschagataischen Sprache «(«Analecta Orientalia Memoriae Alexandri Csoma de Körös Dicate» - Peşte 1942 - 1947, s 156 - 222).

[2] Sir Denison Ross'un neşrinde نذير kelimesi نظر imlâsındadır.

[3] Seng-lâh, «taşlık» demektir. Bu kelime, Farsça bir kelime ile Türkçe bir ekten meydana gelmiştir. lâh = lâk, Türkçede mekân anlamı da verir; kışlak, otlak gibi : Farsçada bu ek ile yapılmış bazı kelimeler vardır: div- lâh gibi ki «şeytanı bol yer» demektir.

[4] Ester-âbâd, İranın Doğu Kuzeyinde «İran Türkmenistanı» denilen bölgenin Başşehridir. Bugün İranlılar, halkı tamamen Türkmen olan bu bölgenin adını değiştirmişlerdir.

T. D. K.
C. II. 31

Mirzâ Mehdi Mehmet Han

SENG-LÂḪ

LÛGAT-İ-NEVAI

Tıpkıbasım

Yayınlıyan
Besim ATALAY



İSTANBUL
Bürhaneddin Erenler Matbaası
1950